

## گفت‌وگو با شاپور والی‌پور، عضو سابق حزب توده مصطفی فاتح، حزب توده، دولت مصدق و خاندان پهلوی

گفت‌وگو: مرتضی رسولی

در کتاب پنجم تاریخ معاصر ایران مقاله‌ای با عنوان «یادداشت‌هایی درباره خاطرات آشتیانی‌زاده درخصوص سوابق رضاخان و کودتای سوم اسفند»<sup>۱</sup> به وسیله آقای شاپور والی‌پور به رشته تحریر درآمده بود. نامبرده در مقاله خود ضمن اشاره به بروز اختلاف میان محمدرضا پهلوی و مصطفی فاتح پس از کودتای ۲۸ مرداد که منجر به دستگیری و بازداشت او شد می‌نویسد: «اینکه چرا شاه با وجود انس و الفت و حتی مشورت در بعضی امور با فاتح چپ افتاده او را به زندان انداخت، داستانی دارد که امیدوارم روزی بنویسم تا بیشتر آشکار شود دیکتاتوری و خودکامگی چه بلایی است و حتی با رجال سرشناس و خدمتگزار جامعه چه می‌کند؟»<sup>۲</sup>

اشاره والی‌پور در آن مقاله کنجکاری ما را برانگیخت تا ضمن تماس، توضیحات بیشتری در این خصوص از وی بخواهیم. به عبارتی، بهانه‌ای شد برای گفت‌وگو. در همان دیدار و جلسه نخست دریافتیم ایشان بر حسب سوابق خانوادگی و فعالیتهای سیاسی-اجتماعی متعدد گذشته از اطلاعات و تجربیاتی نسبتاً وسیع برخوردار است که بیان آن برای نسل حاضر و نسلهای آینده می‌تواند روشنگر، مفید و آموزنده باشد. بر این اساس گفت‌وگوی انجام شده فراتر از آن حدی شد که ابتدا انتظار داشتیم.

والی‌پور طی چندین جلسه مصاحبه، ضمن پاسخ به سؤالات، علاوه بر بیان سوابق آشنایی خود با فاتح، مطالب و خاطراتی از سران و خانهای ایل بختیاری، گرایشهای فکری آنان، خلع سلاح بختیارها، قتل سردار اسعد، تشکیل «اتحادیه چهارمحال»، تشکیل حزب «ایران نو» به دست تیمورتاش و داور، دریافت مقررری ماهیانه محمدرضا پهلوی از شرکت سابق نفت به وسیله فاتح در زمان ولایتمهدی، علت گرایش خود و کشیده شدن به حزب توده و بیان نقش مخرب این حزب در

۱. تاریخ معاصر ایران، کتاب پنجم، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۲، ص ۲۶۷-۲۷۴.

۲. همان، ص ۲۷۰.

فراهم آوردن زمینه‌های تباهی دو نسل از جامعه و انحراف جریان روشنفکری، ملی شدن صنعت نفت، بیان خاطراتی از تیمور بختیار و خانواده‌اش، اسماعیل رائین، عطاءالله خسروانی، غلامرضا پهلوی و بسیاری مطالب دیگر را به تفصیل و از سر دردمندی و شور و هیجان غیرقابل وصف بیان کرد و اسم آن را جلسات تبادل درد نام نهاد. آنچه در این شماره می‌خوانید گزیده‌ای از مجموع ده ساعت مصاحبه با نامبرده می‌باشد.

□ در آغاز شرح حال مختصری از خودتان بیان کنید.

● متولد ۱۳۰۴ هستم و در یک خانواده متوسط متولد شدم. مادرم اهل اصفهان و منسوب به یک خانواده خیلی قدیمی به نام صدری است. قدمت این خاندان به دوره فتحعلی‌شاه برمی‌گردد. جدّ این خاندان میرزا محمدحسین، صدراعظم فتحعلی‌شاه بود. پدرم مهدیقلی صارم لشکر کدخدازاده‌ای از «اردل» بود که در آنجا تولد یافت. «اردل» تا قبل از اصلاحات ارضی ملک موروثی ما بود. پدرم با بعضی از خانزاده‌ها که در جنبش مشروطیت نقشی داشتند ارتباط دوستانه داشت و خود در انقلاب مشروطه در رأس گروهی از بستگانش مشارکت نمود، از جمله در جنگ با ارشدالدوله در ورامین از خود گذشتگی و شجاعت فراوان نشان داد و به لقب «صارم لشکر» مفتخر شد. در جنگ با سالارالدوله نیز حضور داشت و در قلعه شورجه مرگ پیرم‌خان و دوازده تن از مجاهدین همراه او را از نزدیک شاهد بود. تحصیلات مقدماتی را در اصفهان سپری کردم و در سال ۲۱ و ۲۲ به تهران آمدم و در مدرسه شبانه‌روزی البرز درس خواندم و در همان جا به حزب توده گرایش پیدا کردم سپس به اصفهان بازگشته و دیپلم گرفتم. بعد وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شدم. در بهمن ۱۳۲۷ به اتهام دخالت در ماجرای تیراندازی به شاه دستگیر و مدتی در زندان بودم. پس از بیرون آمدن از زندان با وجودی که معافیت تحصیلی داشتم مرا به خدمت نظام وظیفه معرفی کردند. به این ترتیب مدت چهار سال از دانشگاه اخراج شدم. با شروع نهضت ملی ایران و ملی شدن صنعت نفت به عنوان عضو فعال حزب توده به این جریان کشیده شدم و تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به فعالیتهای خود در این حزب ادامه دادم.

پس از کودتای ۲۸ مرداد به کلی امیدم از حزب توده قطع شد، شبانه به کمک یکی از دوستان از اصفهان خارج شده به نجف‌آباد رفتم و با کامیون خود را به ده مهدی‌آباد رسانده نزد پدرم رفتم و سه چهار ماه در ده به حالت اختفا و ابتلا به بیماری گذراندم سپس از طریق اراک با قطار به تهران آمدم. در تهران به حالت اختفا و انزوا به سر می‌بردم و به امید پیدا کردن کاری در نوروز ۱۳۳۳ به آبادان رفتم. در آنجا به وسیله



یکی از افسران توده‌ای اطلاع یافتیم که نیروهای انتظامی در جستجوی من هستند. از این رو به کمک برادرم که در آبادان در خدمت ارتش بود با استفاده از یک هواپیمای ارتشی به طور مخفی از آبادان به شیراز و از شیراز به تهران آمدم. سپس به استخدام سازمان بیمه‌های اجتماعی در آمدم. به طور کلی بعد از ۲۸ مرداد احساس کردم ما عضو حزبی هستیم که از خود استقلالی ندارد و آلت دست اتحاد جماهیر شوروی است و به عنوان یک عامل فشار تنها زمانی که شوروی نیاز داشته باشد نیروهای خود را وارد صحنه می‌کند، لذا سرخورده و مأیوس خود را از صحنه فعالیت‌های سیاسی بیرون کشیدم و از این پس مبارزه با رژیم تبدیل به مقاومت بر ضد رژیم شد. این مقاومت تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی، که از آن رژیم جهنمی خلاص شدیم، ادامه یافت. اکنون با کمال میل حاضریم تا آنجا که حافظهٔ عللیم یاری می‌کند خاطراتی که از آن دوران دارم در اختیار شما بگذارم.

#### □ چگونه به حزب توده کشیده شدید؟

● یادم هست که سال ۱۳۱۸ یا ۱۳۱۹ بود، یک شب بعضی از دوستان قدیمی پدرم که پنج شش نفر بودند و در انقلاب مشروطه شرکت کرده بودند منزل ما جمع بودند. یکی از آنها دستش به واسطه اصابت گلوله شکسته بود و تا پایان عمر مانند یک تکه

چوب به بدنش آویزان بود، دیگری گلوله به قوزک پایش خورده بود و تا آخر عمر عصا زیر بغلش بود، و یکی دیگر از آنها گلوله به پهلویش خورده بود به طوری که همیشه جای گلوله چرک می‌کرد و در زمستان حتی نمی‌توانست خودش را به شهر برساند و جای زخم را درمان کند. آنها می‌نالیدند که ما جوانی‌مان را صرف انقلاب مشروطه کردیم به امید آن که امنیت و قانون حاکم شود. در این زمان رضاشاه دستور داده بود که خانهای بختیاری باید املاک خود را به دولت بفروشند یا مبادله کنند تا دولت در جایی دیگر به آنها زمین بدهد و به این ترتیب پایگاه ایلی را از دستشان بگیرد. این موضوع بهانه به دست حکومت شهرگرد داده بود که در منطقه چهارمحال سراغ یک مشت خرده‌مالک بروند و آنها را غارت کنند. من که در آن زمان نوجوانی پانزده شانزده ساله بودم و مشاهده می‌کردم به جای امنیت و حکومت قانون چه مصیبتی نصیب این گونه افراد شده به شدت تحت تأثیر قرار گرفتم.

خوب است بدانید در آن زمان هیچکس بدون اجازه نظمی حق مسافرت نداشت، بدون اجازه شهربانی حق داشتن رادیو نداشت. تا آنجا که خاطر من هست شما حتی نمی‌توانستید یک پاکت داخل صندوق پُست بیندازید چرا که آنجا یک پاسبان ایستاده بود و از شما شناسنامه طلب می‌کرد تا مشخصات شما را با نوشته روی پاکت تطبیق بدهد. موقع انتخابات مجلس من خودم شاهد بودم پاسبانها دور مردم حلقه می‌زدند و به زور آنها را وامی‌داشتند به افرادی خاص رأی دهند. روی هم‌رفته محیط خفقان‌آوری بود و مردم کمترین آزادی نداشتند. در همین زمان یکی از آشنایان ما که به تهران آمده بود و قرار بود بعد از یک ماه به اصفهان برگردد مدت سه ماه او را توقیف کردند. وقتی از او علت را پرسیدیم گفت: «موقع خارج شدن از تهران مرا توقیف کردند چون اسم من رضاقلی سبحانی بود و مأمورین نام فامیلی مرا سنجابی خوانده بودند و گفتند تو از خوانین ایل سنجابی هستی که از کردستان به تهران تبعید شدی و حالا می‌خواهی فرار کنی» و خلاصه بعد از چند ماه بررسی و تحقیق او را آزاد کردند در چنین فضای بسته و خفقان‌آوری بود که ما به فکر و اندیشه فرورفتیم و دنبال گریز گاهی می‌گشتیم که ناگهان در شهریور ۱۳۲۰ این محیط عوض شد و ما به فعالیت حزبی کشیده شدیم. مخصوصاً که بعضی از سران حزب توده جزو گروه ۵۳ نفری بودند که در زندان رضاشاه گرفتار شده و متحمل صدماتی شده بودند و ما فکر می‌کردیم تنها راه نجات پیوستن به این حزب است. از طرفی جوانان معمولاً آرمانگرا، احساساتی و آسیب‌پذیرند و متأسفانه پس از سقوط رضاشاه رجال سرشناس حاکم نتوانستند یا نخواستند این نسل پرشور و سرشار از هیجان را جلب کنند و حزب توده از این فرصت به سود خودش بهره گرفت.

□ در مورد فعالیتهای خودتان در حزب توده صحبت کنید.

● ابتدا گوینده حوزه کارگری بودم. بعد مسئول سازمان جوانان حزب توده در اصفهان شدم. در دومین کنگره حزب که در سال ۱۳۲۶ تشکیل شد نماینده اصفهان در این کنگره بودم. پس از آن به عنوان عضو کمیته دانشگاه فعالیت می‌کردم که پس از مدتی با وجود داشتن معافیت تحصیلی برای خدمت وظیفه به دانشکده افسری معرفی شدم. در دانشکده افسری نیز دو شبکه توده‌ای به وجود آمده بود و من مسئول یکی از شبکه‌ها بودم. بیرون که آمدم عضو تشکیلات کل شدم و به عنوان مسئول دو شهر اصفهان و یزد فعالیتهای حزب را سازماندهی می‌کردم. مضافاً اینکه مسئولیت چاپ روزنامه‌ای که به طور آشکار و علنی در مطبوعه نقش جهان واقع در لاله‌زار شمالی در تهران چاپ و در اصفهان توزیع می‌شد به عهده من بود. در واقع رابط میان تشکیلات حزب توده با کمیته ایالتی اصفهان و یزد تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بودم. در مورد کودتای سال ۳۲ چون از شبکه نظامی حزب کاملاً مطلع بودم و چون حزب اعلام کرده بود کودتا را به ضد کودتا تبدیل خواهد کرد، در انتظار عکس‌العمل از سوی حزب توده بودم و می‌دانستم که حزب توده می‌تواند جلوی این کودتا بایستد اما متأسفانه چون رهبری حزب مستقل نبود نتوانست کاری کند. از آن پس امیدم کاملاً قطع شد و دریافتم که آلت‌دستی بیشتر نیستم. لذا خودم را کنار کشیدم و تماسم را با آنان قطع کردم.

□ زمانی که وارد حزب شدید محصل بودید یا دانشجوی؟

● دانش‌آموز دبیرستان بودم و در مدرسه ادب اصفهان تحصیل می‌کردم. آن موقع حزب توده در شهر اصفهان که یک شهر کارگری بود دفتر و تشکیلات گسترده‌ای داشت. من و یک دانش‌آموز دیگر، از شاگردان توده‌ای کلاس بودیم. وقتی زنگ مدرسه زده می‌شد، دوسه نفر کارگر با دوچرخه بیرون مدرسه منتظر ما بودند که ما را به منزلشان که یک حوزه بود ببرند. من گوینده این حوزه بودم. آن زمان جزوه‌ای چاپ شده بود به نام «حزب توده چه می‌گوید؟» و در آن مرانامه حزب به ساده‌ترین زبان بیان شده بود. این کتاب را برایشان می‌خواندم ولی جرأت نداشتم وارد بحث سیاسی شوم.

□ در دوره چهاردهم که برای نخستین بار موضوع نفت در مجلس مطرح شد، همچنین موقعی که موضوع دادن امتیاز نفت شمال به شوروی مطرح شد واکنش شما و بخشی از اعضای حزب توده که احساس نزدیکی با آنها می‌کردید چه بود؟

● ما آن موقع اسیر انضباط حزبی و زندگی درون گروهی بودیم. وقتی جماعتی همفکرو هم عقیده در دایره‌ای محدود می‌شوند، روی هم اثر می‌گذارند و همدیگر را تأیید می‌کنند و همین موجب می‌شود از استقلال و اندیشه آزاد باز بمانند. در این زمان ما اسیر چنین وضعیتی بودیم. تنها اواخر حکومت مصدق بود که یک بیداری در کادر حزب توده به وجود آمد که بعضیها از جمله خود من نسبت به مواضع رهبری حزب دچار تردید شدیم. مدتی قبل از کودتای ۲۸ مرداد من به عنوان مرخصی به اصفهان رفتم و آن شبی که مجسمه رضاشاه را پایین کشیدند جریان را من هدایت می‌کردم. همان شبها بود که در اصفهان میتیگی برگزار شد، حسن صدر سخنرانی کرد و من قطعنامه را خواندم و منتظر بودیم شبکه نظامی حزب توده که ۶۰۰ افسر توده‌ای داشت واکنشی از خود نشان بدهد ولی متأسفانه هیچ اتفاقی نیفتاد.

□ در سال ۱۳۲۶ که خلیل ملکی و جمعی دیگر از حزب توده انشعاب کردند موضعگیری شما در این مورد چه بود؟ آیا شما در این زمان به خلیل ملکی گرایش داشتید؟

● من به خلیل ملکی اعتقاد داشتم چون درست مثل ما فکر می‌کرد، اما به نظر من انشعاب قدری زود صورت گرفت و آقایان متأسفانه عجله کردند. اگر خلیل ملکی و یارانش مدتی بیشتر در حزب می‌ماندند به مرور افراد بیشتری را می‌توانستند به خودشان جلب و جذب کنند ولی به قراری که اطلاع دارم آنها فکر کردند اگر دیر بجنبند از حزب اخراج خواهند شد به عبارت دیگر به آنان اطلاع دادند اگر غفلت کنید حزب توده شما را اخراج خواهد کرد لذا برای این که اخراج نشوند دست به انشعاب زدند و مدتی هم منتظر شدند تا مورد تأیید سایر اعضا قرار بگیرند. البته تا حدودی مورد تأیید قرار گرفتند و بسیاری از اعضای حزب از آنها حمایت کردند و به آنها پیوستند تا این که حزب توده و شوروی رسماً اعلام کردند این خیانت است و موافق نیستند. از این پس عده‌ای مجدداً به حزب برگشتند. این افراد عقیده داشتند بدون حمایت شوروی نمی‌توانند اقدام مؤثری داشته باشند. پس از آن مسئله نیروی سوم و همکاری باقیایی پیش آمد. مشکلی که ما در آن زمان داشتیم این بود که جلسات بحث و انتقاد درکار نبود. آزادی نداشتیم و امکان تشکیل کنگره وجود نداشت. سالها وقت و انرژی خود را در محیطی بسته صرف کرده بودیم و نمی‌توانستیم به راحتی کنار بکشیم یا دست به اصلاحاتی بزنیم. شاید کسی باور نکند ولی خوب یادم هست که در آستانه کودتا یک سری از کادرهای حزب به این نتیجه رسیده بودند که ما نباید با مصدق آن طور رفتار می‌کردیم و موجبات تضعیف او را

فراهم می‌آوردیم چون جنبش ملی شدن صنعت نفت حرکتی بر ضد استعمار انگلیس بود و تفکر مارکسیستی هم آن را تأیید می‌کرد. در تفکر مارکسیسم، کمونیستها در کشورهای جهان سوم و عقب‌مانده باید در مبارزه‌های ضد استعماری مشارکت کنند، در صورتی که در ایران بایستی اعتراف کرد حزب توده اشتباه کرد و تمام اتهاماتی که به آن پیرمرد زدند و تبلیغاتی که بر ضد او کردند همه غلط بود. آن زمان که ما خیلی جوان بودیم اسیر انضباط حزبی و تابع تصمیمات رهبری حزب بودیم و وقتی که متوجه شدیم رهبری حزب اشتباه می‌کند دیگر امکان تشکیل و تجمع نبود لذا سرخورده و ناراحت شدیم.

□ ارزیابی شما نسبت به عملکرد حزب توده درباره ملی کردن صنعت نفت ایران چگونه است؟

● موضعگیری رهبری حزب توده در مورد ملی شدن صنعت نفت و نهضت ملی ایران از همان زمان رزم‌آرا غلط و اشتباه بود. آنها نه از مسائل مربوط به نفت و نه از اوضاع دنیا درک صحیحی نداشتند. به خاطر خوش رقصی دست به اقداماتی می‌زدند که حتی شورویها هم راضی نبودند. شاید شوروی تا این درجه موافق کارهایشان نبود ولی اینها دست شوروی را در کارشکنی بر ضد مصدق از پشت بسته بودند. اشتباهات حزب توده در مورد نفت در حد خیانت بود. ایرج اسکندری از همه باهوشتر و با اطلاعتر بود و مخالف کارهای حماقت‌آمیزشان بود. وقتی هم در اروپا بود نامه می‌نوشت که این کارها را نکنید. حزب توده سالها در اختیار رهبرانی بود که ما اصلاً اطلاعی از آنها نداشتیم و نمی‌دانستیم اصلاً کجا بودند. یک عده در ایران بودند، یک عده در خارج و داخل حزب دسته‌بندی و تفرقه بود. مثلاً شخص کامبخش عضو کا.گ.ب. بود و بین کیانوری و شورویها ارتباط برقرار می‌کرد. سایر رهبران هم اصلاً خودشان تصمیم نمی‌گرفتند و همواره حزب را به بیراهه می‌کشاندند و در مقابل عمل انجام شده قرار می‌دادند.

در دوران حکومت دکتر مصدق حزب توده نه تنها حمایتی از او نکرد بلکه چوب هم لای چرخ حکومت او می‌گذاشت، به عنوان نمونه، وقتی دکتر مصدق از مردم خواست اوراق قرضه ملی بخرند، حزب توده نه تنها قدمی در این مسیر برنداشت بلکه هرگونه کمکی را به دولت منع کرد. این حزب بنا به سیاستهای وقت در دوران زمامداری مصدق رشد عجیبی پیدا کرد. به عنوان نمونه، در همان روز ۱۵ بهمن سال ۲۷ که در دانشگاه به شاه تیراندازی شد مراسم یادبود دکتر ارانی در امامزاده عبدالله را حزب توده انجام داد. تمام جمعیت توده‌ای که در آن روز اجتماع کرده بودند به

هزار نفر نمی‌رسید ولی چند سال بعد در دوران مصدق تعداد اعضای حزب به هزارها نفر بالغ می‌شد. علاوه بر آن، شبکه نظامی حزب وسعت عجیبی یافت تا جایی که نزدیک به ۶۰۰ افسر در پستهای حساس نظامی عضو حزب بودند. پس از کودتا بسیاری از این افراد ناچار شدند ایران را ترک کنند و به عنوان پناهنده سیاسی عازم کشورهای خارج بشوند. اتفاقاً سال ۱۳۵۹ من به چکسلواکی رفتم و چند ماهی آنجا زندگی کردم. در پراگ با بعضی از افسران شبکه نظامی که فراری بودند صحبت کردم. یکی از آنها می‌گفت روز ۲۸ مرداد فرمانده یک واحد مرکب از ۴۰ تانک در تهران بود که این واحد قرار بوده به نفع کودتاجیان وارد صحنه بشود و وقتی با کیانوری تلفنی تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد تکلیف او را مشخص کند که آیا به نفع کودتاجیان وارد صحنه بشود یا در مخالفت با آنان، کیانوری به او می‌گوید دست نگهدار. یک ساعت بعد مجدداً تماس می‌گیرد و می‌گوید من تحت فشار هستم؛ تکلیف مرا روشن کنید. کیانوری می‌گوید هر دستوری که به شما داده‌اند اطاعت کنید. این مطلب نشان می‌دهد کیانوری و حزب توده در آن زمان کاملاً مجهز بودند و می‌توانستند با استفاده از آن همه تانکی که در اختیار دارند در برابر کودتاجیان ایستادگی کنند و وضع را به ضرر آنها تغییر بدهند.

به نظر من از امکانات حزب به خصوص از شبکه نظامی که بسیار می‌توانست کارساز و مؤثر باشد در ماجرای کودتا و بعد از آن استفاده نکردند. بعد از کودتا عده‌ای از این افسران تیرباران شدند، تعدادی فرار کردند و عده‌ای هم از ارتش اخراج شدند. در همان زمان عبدالناصر در مصر توانسته بود با چند افسر کودتا کند، چند سال بعد در عراق و لیبی نیز تنها چند تن افسر موفق شدند با کودتا حکومت را به دست گیرند. در ایران ۶۰۰ افسر توده‌ای در ارتش بودند و بسیاری از آنان مشاغل حساسی داشتند و می‌توانستند اقداماتی سرنوشت‌ساز به عمل آورند و کودتا را به ضد کودتا تبدیل کنند.

□ به نظر شما آیا موضع حزب توده در این زمان بازگوکننده نظرات مسکو نبود؟ اساساً موضعگیری حزب توده نسبت به دولتین آمریکا و انگلستان چگونه بود و کدامیک از این دو دولت را دشمن اصلی در منطقه خاورمیانه می‌دانست؟

● من رهبری حزب توده را یک رهبری آگاه و مستقل نمی‌شناسم. حزب توده از بدو تشکیل به عنوان جزیی از کل و وابسته به «انترناسیونالیسم» دنباله‌رو و بهتر بگویم آلت دست روسها شد ولی در پاسخ سوال شما که نظر حزب نسبت به امریکا و



انگلستان چگونه بود باید بگویم در این مورد نیز حزب توده از خود استقلال نداشت و از سیاست شورویها پیروی می‌کرد. استنباط من این است که میان روسیه و امپراطوری انگلیس در اوایل قرن نوزدهم در خاورمیانه و از جمله در کشور ما نوعی تفاهم، دوستی و داد و ستد وجود داشته و این رابطه پس از انقلاب اکتبر در روسیه و کودتای رضاخان در ایران حتی پس از شهریور ۲۰ همچنان ادامه یافته است. پس از جنگ جهانی دوم انگلستان به تدریج رو به ضعف نهاد و امریکا به عنوان یک قدرت بزرگ اقتصادی و نظامی پا به عرصه جهان گذاشت. شورویها در این شرایط بیشتر نگران امریکا بودند و کمتر درگیر رقابت با انگلستان. اضافه می‌کنم دسترسی امریکا به سلاح اتمی این نگرانی را فزونی بخشید. اما راجع به نفت فکر می‌کنم رهبری حزب توده در این زمان دچار بلاتکلیفی بود. آنها مسئله ملی کردن نفت را یک توطئه قلمداد می‌کردند. قبل از آن در موقع مطرح شدن موضوع امتیاز نفت شمال، ملی کردن را محدود به مناطق جنوب ایران کرده بودند و معتقد بودند نباید نفت شمال را مشمول ملی کردن نمود. این اشتباهی بود که از همان اول مرتکب شدند. به عبارت دیگر آنها اعتقادی به ملی کردن صنعت نفت نداشتند برای همین هم خود را با دکتر مصدق هماهنگ نکردند.

□ چرا حزب توده نهضت ملی را یک توطئه امریکایی تلقی می‌کرد؟

● اولاً رهبری حزب توده اعتقادی به یک جنبش اصیل ملی بدون اینکه خود رهبری آن را به عهده داشته باشد یا سهم عمده‌ای در آن ایفا کند نداشت، ثانیاً حزب توده مصدق را به عنوان یکی از اشراف ثروتمند، مدافع مصالح ملی و مخالف استعمار انگلیس نمی‌دانست. از طرف دیگر امریکا را به عنوان یک امپریالیسم تازه به دوران رسیده و استعمارگر، مدافع منافع ملی و به تبع آن طرفدار ملی کردن صنعت نفت قلمداد نمی‌کرد. فراموش نکنیم که در آن زمان امریکا خود به عنوان واردکننده عمده منابع نفت در گوشه و کنار جهان شناخته می‌شد. با این وصف بود که حزب توده مسئله مبارزه با استعمار و ملی کردن نفت را در ایران جز یک توطئه امریکایی تصور نمی‌کرد.

□ به نظر شما موضعگیری دکتر مصدق نسبت به حزب توده تا چه حد واقع‌بینانه بود؟

● همان طور که قبلاً اشاره کردم، در زمان دکتر مصدق حزب توده خیلی رشد کرد. یکی از دلایل عمده این وضع گرفتاریهای مصدق در حل مسئله نفت بود. او به وضع زندگی روزمره مردم و گرفتاریهای آنان زیاد کار نداشت و فقط دو هدف عمده را

دنبال می‌کرد: قانون ملی کردن صنعت نفت و اصلاح قانون انتخابات. دکتر مصدق در طول دوران زمامداری خود تا جایی که اطلاع دارم از حزب توده برای منظوری خاص استفاده می‌کرد. برای آن که امریکاییها را بیشتر نگران کند استدلال می‌کرد اگر به دولت من کمک نکنید حزب توده با استفاده از موقعیت، قدرت را در دست می‌گیرد و با کمک اتحاد شوروی یک حکومت کمونیستی در ایران ایجاد می‌کند. این استدلال باعث تقویت و رشد حزب توده شد.

مصدق هیچ وقت حزب توده را جدی نگرفت. به همین علت هم نمی‌خواست برای اهداف خود از نیروهای حزب توده استفاده کند. در نتیجه، یک نوع جدایی بین حزب و مصدق پیش آمد. همان طور که گفتم مصدق از حزب توده برای ترساندن امریکاییها استفاده می‌کرد در صورتی که این کار مصدق را به خطر انداخت زیرا امریکاییها تصور می‌کردند اگر شوروی از طریق حزب توده حکومت ایران را بیشتر تحت فشار قرار دهد مصدق نخواهد توانست در برابر آن اقدامی بکند. البته انگلیسیها این سوءظن را در امریکاییها تشدید کردند. انگلیسیها در همه جا ماجراجویی و فتنه‌انگیزی می‌کردند. یک روزی در اصفهان شخصی که در کنسولگری انگلیس کار می‌کرد و معروف بود به این که وابسته به انگلیسیهاست پیش من آمد و گفت فلانی، اگر موافق باشی یک تظاهرات در اصفهان راه بیندازیم و کنسولگری امریکا را در اصفهان اشغال کنیم و آنها را بیرون برانیم. در جواب گفتم این در صلاحیت من نیست که چنین دستوری را صادر کنم. حزب توده هم موافق چنین کاری نیست چون اگر ما با دخالت بیگانه مخالفیم، انگلیس و امریکا فرقی نمی‌کنند. بالاخره چنین برنامه‌ای اجرا نشد، فقط یک تظاهرات در اصفهان شد که چند سینما و مشروب‌فروشی را خراب کردند. نظم شهر به هم خورد و تعدادی از مغازه‌ها را غارت کردند. با این کار می‌خواستند حزب توده را مسئول این گونه وقایع معرفی کنند. تمام اینها توطئه‌ای بود که انگلیسیها راه انداخته بودند و می‌خواستند از یک طرف نظم شهر به هم بخورد، از طرف دیگر فعالیت مؤسسات و کنسولگری امریکا و انجمن فرهنگی این کشور در اصفهان را تعطیل کنند.

□ به جدایی بین مصدق و حزب توده اشاره کردید. تاجایی که بنده می‌دانم هیچ وقت میان دکتر مصدق و حزب توده اتحاد و اتفاقی وجود نداشت که به جدایی بیانجامد، این طور نیست؟

● منظورم این بود بین دکتر مصدق و حزب توده می‌توانست یک نوع همکاری به وجود بیاید، خصوصاً آن که بعد از ۳۰ تیر حزب توده قدری روش خود را نسبت به مصدق

تعدیل کرد و یک هماهنگی نسبی با مصدق از خود نشان داد ولی متأسفانه دکتر مصدق همه اینها را نادیده گرفت و نخواست از تمام این نیروها استفاده کند. من در وطن پرستی، شرف و تقوای مصدق کوچکترین تردیدی ندارم ولی اشتباهاتی هم کرد که نباید نادیده گرفت. بزرگترین اشتباه او این بود که نسبت به مخالفانش یعنی آن دسته عواملی که آلت دست قدرتهای خارجی بودند و بر ضد دولت ملی او اقدام می‌کردند بیش از اندازه مدارا می‌کرد. برای نمونه، در واقعه نهم اسفند ریختند توی خانه‌اش که مقرر نخست‌وزیری بود، آنجا را اشغال کردند، در را شکستند و خانه را به هم زدند و مصدق ناچار شد از راه پشت‌بام فرار کند. من از شما می‌پرسم چرا آقای دکتر مصدق نسبت به مجازات عاملین کوتاه آمد؟ طبق ماده ۳۱۷ قانون حکومت نظامی یکی از مصادیق قیام علیه حکومت ملی همین است که یک دسته اوپاش بروند و مقرر نخست‌وزیری را که خانه نخست‌وزیر هم هست اشغال بکنند. در این روز قرار بود مصدق کشته شود که به قول خودش مرغ از قفس پریده بود.

□ می‌توانم بپرسم دکتر مصدق باید چه شخصی یا چه کسانی را دستگیری می‌کرد؟

● به هر حال در هر توطئه‌ای افرادی مسئولیت و نقش دارند و می‌شود آنها را پیدا کرد. مصدق مسئول امنیت مملکت بود، همچنین مسئول جلوگیری از رجاله‌بازی بود و باید قدمی برای جلوگیری از این گونه اقدامات برمی‌داشت. در قضیه شکنجه و قتل افشار طوس - رئیس شهربانی - که بعداً جنازه‌اش پیدا شد مسئولان آن مشخص بودند و به‌طور مسلم شناخته شده بودند.

□ با توجه به اینکه نیروهای انتظامی و شهربانی در اختیار شاه بود آیا دکتر مصدق می‌توانست

چنین اقدامی بکند و اگر چنین اقدامی صورت می‌گرفت برنده واقعی چه کسی بود؟

● به نظر من این بینش که در زمان مصدق کلیه نیروهای انتظامی و ارتش در اختیار شاه بود چندان صحیح نیست زیرا علاوه بر سازمان وسیع و کارآمد حزب توده در شهربانی و ارتش جمعی از افسران ملی‌گرا و طرفدار مصدق نیز در این نبردها وجود داشتند که متأسفانه مصدق نخواست از آنان در جهت حفظ حکومت خود و سرکوب عناصر ماجراجو و ضد ملی که بالاخره دست به کودتا زدند استفاده کند.

□ با این اقدام آیا دکتر مصدق متهم به ماجراجویی نمی‌شد؟

● کاملاً با شما موافقم و قبول می‌کنم مصدق آدم ماجراجویی نبود و می‌خواست کارها با آرامش انجام بگیرد. و همیشه سعی داشت از طریق دموکراسی رأی اکثریت و حمایت افکار عمومی را داشته باشد ولی آیا مخالفان هم با این رفتار انسانی و دموکراتیک موافق بودند؟ مخالفان در اولین روزها به سمت خشونت کشیده شدند. خشونت را باید با خشونت جواب داد. من مسئله را از این زاویه نگاه می‌کنم که مدارای نایجای مصدق و مماشات با ماجراجویان زمینه برای رشد ماجراجویی بیشتر را مساعد کرد به طوری که کم‌کم از هر مجازاتی مصونیت پیدا کردند و هر روز هم به تعداد این گونه افراد اضافه می‌شد. به طور کلی سیاست مدارای مصدق دو نتیجه به بار آورد: یکی رشد روزافزون حزب توده و دیگری تشجیع مخالفان و ماجراجویان در اقدامات خلاف مصلحت کشور.

اگر مصدق به عنوان نخست‌وزیر، با استفاده از قوانین، مقداری سخت می‌گرفت شاید اقدامات مخالفان و ماجراجویان به نتیجه نمی‌رسید ولی هرچه زمان می‌گذشت این عده بیشتر آشوب می‌کردند و کار به آنجا کشید که سرانجام، حکومت مصدق سقوط کرد.

در این مورد من دو نمونه را که پس از کودتای ۲۸ مرداد در دنیا اتفاق افتاد یادآور می‌شوم. یکی ایمرناگی در مجارستان و دیگری آئنده در شیلی که در وضعی مشابه وضع مصدق در ایران قرار داشتند. این دو رهبر وطن‌دوست و با احساس مسئولیت روزی که با مشکل مواجه شدند نخست مطلب را به ملتهای خود اعلام کردند و سپس دنیا را مخاطب قرار دادند. چه اشکالی داشت که مصدق هم صبح ۲۵ مرداد ۳۲ با یک پیام رادیویی و صدور یک اعلامیه ملت را در جریان کودتا قرار دهد یا مسئولیت اداره کشور را به عهده یکی از یاران خود که برای مقاومت و مبارزه علیه کودتاچیان آمادگی بیشتری داشت واگذار نماید!

□ به نظر شما حزب توده تا چه حد برای دولت ملی خطر اساسی داشت؟

● به نظر من خطر حزب توده را زیادی بزرگ کرده بودند برای آن که هم مصدق و هم آمریکاییها را ابرسانند. طراح و مجری این برنامه هم بیشتر انگلیسیها بودند.

□ اگر حزب توده پس از اقدام به کودتای ۲۵ مرداد وسیله کودتاچیان با اتکای به شبکه نظامی خود وارد معرکه می‌شد به نظر شما آیا قصد تسخیر حکومت را داشت یا فقط از سقوط

### مصداق و انتقال حکومت به کودتاچیان جلوگیری می‌کرد؟

● به نظر من شرایط داخلی و اوضاع جهانی برای تسخیر حکومت به وسیله حزب توده مناسب نبود و شوروی هم با این امر موافقت نمی‌کرد بنابراین تنها حفظ مصداق، ادامه حکومت ملی و تعقیب قانون ملی کردن نفت می‌توانست به عنوان محرک و هدف حزب توده مطرح باشد. نظیر آنچه در ۳۰ تیر سال ۱۳۳۱ اتفاق افتاد. اجازه بدهید اضافه کنم اگر حکومت به دست حزب توده می‌افتاد بدون شک برای ملت ایران مصیبت‌بار و فاجعه‌آمیز بود.

□ پس از درج مقاله شما در کتاب پنجم تاریخ معاصر ایران، از بروز اختلاف میان شاه و مصطفی فاتح که پس از کودتای ۲۸ مرداد پیش آمد و منجر به بازداشت او شد، مطالبی آمده بود که کنجکاوی بعضی از خوانندگان آن مقاله مزبور را برانگیخت و آنها از ما خواستند در این خصوص اطلاعات بیشتری در اختیارشان بگذاریم. حالا از شما انتظار داریم، با توجه به روابطی که از نزدیک با فاتح داشتید، قدری درباره شخصیت و طرز فکر او توضیح بفرمایید.

● اتفاقاً چند تایی از دوستان، خصوصاً کسانی که فاتح را می‌شناختند و مقاله را خوانده بودند، هم از من همین درخواست را داشتند. مصطفی فاتح با من خویشاوند بود. خانم فاتح خاله مادر من بود. گذشته از این مصطفی فاتح و مادر من و چند تن از جوانان فامیل با هم در یک مکتب درس خوانده بودند و با هم روابط خیلی نزدیکی داشتند. اما من در دوران نوجوانی و جوانی به اقتضای سن و به عنوان موجودی احساساتی، ساده اندیش، ناراضی از محیط اجتماعی، آرمانگرا و خصوصاً متنفر از خفقان حاکم بر کشور که در جستجوی راه‌هایی به دام جمعی وابسته به بیگانه و خودفروخته افتادم و قدم در «کزرهه» گذاشتم، نظر موافقی با او نداشتم. در سیاهچالی سقوط کرده بودم که در آن به ما تلقین کرده بودند که در جهان دو رنگ بیشتر وجود ندارد یا سیاه سیاه و یا سفید سفید! افراد یا خائن‌اند و دشمن خلق، یا خدمتگزارند و در خدمت جامعه. به بیانی دیگر، افراد یا قدیس‌اند و یا ابلیس. در این سیاهچال همه چیز و هر کس در دوسوی این افراط و تفریط قرار می‌گرفت و حد وسطی وجود نداشت و از توازن و تعادل خبری نبود. زندگی «درون‌گروهی»، یعنی به سر بردن در میان جمعی با اهداف و مقاصد مشترک، هم فکر و متحد، مصیبت‌آفرین بود و اندیشه‌های نادرست پکسویه را تقویت می‌کرد. هیچ کس جرأت نداشت برخلاف آنچه باید و از پیش تعیین شده بود سخن بگوید یا حتی سؤالی بکند.

خواندن روزنامه و مطالعه کتاب حتی دیدن فیلم غیر از آنچه مجاز شناخته شده بود حرام و کفر تلقی می‌شد و در حکم انحراف و ارتداد بود.

سالها گذشت تا کم‌کم چشم و گوشها باز شد و عقل و منطق و آزاداندیشی جانشین جهل و تعصب گردید. گروهی زیاد از نسلی که من هم به آن تعلق داشتم، در نتیجه بیداری و تنبه، خود را از سیاهچال بیرون انداختند، هرگونه تهمت و افترا را به جان پذیرا شدند ولی «کزراه» را ترک نمودند زیرا آرمانشهری و امامزاده‌ای که ما به آن دل باخته و فروخته‌اش بودیم دست‌نیافتنی بود، و در کشور ما همسایه شمالی تنها به اهرم فشاری نیازمند بود که در مواقع لازم و در جهت منافع و مصالح خود از آن استفاده کند. من در حال و هوایی که به آن اشاره کردم و مادام که در سیاهچال گرفتار بودم با وجود خویشاوندی و دوستی خانوادگی، سالها حتی از رویارویی با فاتح احتراز می‌کردم و او را یکی از عوامل مؤثر انگلستان می‌دانستم. طبیعی بود ما که خود را مخالف سیاست استعماری انگلیس می‌دانستیم با افرادی نظیر فاتح که آنها را از عوامل و ایادی انگلیس می‌شمردیم نیز مخالف باشیم و از نزدیکی و معاشرت با آنها پرهیز کنیم.

پس از ۲۸ مرداد که خود را از قید هر نوع ایدئولوژی و عضویت در هرگونه تشکیلات سیاسی رها کردم به فکر جبران اشتباهات و کج‌اندیشیهای گذشته افتادم و هر روز بیشتر متوجه شدم که در آن سیاهچال مرتکب چه اشتباهاتی شده بودم. بعد از رهایی از سیاهچال با فاتح نزدیک شدم. حالا که از مرز هفتاد سالگی می‌گذرم بدون هیچ گونه تعصب و خشک‌اندیشی و برخلاف تصورات قبلی عرض می‌کنم او را انسانی با فرهنگ، وطن‌دوست و مخالف استبداد می‌بینم. طبق گفته یکی از بستگان فاتح، رابطه دوستانه و نزدیکی میان آیت الله سید حسن مدرس با پدر فاتح، حاج فاتح الملک در اصفهان برقرار بوده است. این رابطه موجب شد که فاتح جوان نیز مانند پدرش با این روحانی بزرگوار آشنایی پیدا کند و در ردیف علاقه‌مندان و مریدان صادق او درآید. رابطه دوستانه فاتح و مدرس به حدی بود که سوءظن بیمارگونه رضاشاه را برانگیخت و برای او این تصور را به وجود آورد که ممکن است این انس و الفت بی‌ریا از نقشه‌های شیطانی انگلیسیها که فاتح در شرکت نفت سابق در خدمت آنان بود نشئت گرفته باشد و شنیدم که این توهم بیجا ناراحتیهایی نیز برای فاتح به بار آورده بود.

□ در مورد فعالیت او در شرکت نفت و همکاری با اولیای انگلیسی شرکت سابق نفت چه نظری دارید؟

● فاتح یا وجود اینکه کارمند برجسته شرکت نفت بود با سیاست و شیوه عمل اولیای این شرکت موافق نبود زیرا آنها با اتکاء به نظر موافق و اظهار دوستی و وفاداری گروهی از افراد هیئت حاکمه ایران با خود، گرایش افکار عمومی و خواست ملت ایران را مطلقاً به حساب نمی‌آوردند.

□ برخی از مورخین معتقدند فاتح به عنوان یکی از مدیران ارشد شرکت نفت انگلیس و ایران حداقل تا قبل از کودتای ۲۸ مرداد همیشه در راستای سیاست انگلستان عمل می‌کرده است. نظر جنابعالی در این مورد چیست؟

● آن طور که من از فاتح شنیدم او در این زمان با ارتباطی که با بعضی از رجال و دولتمردان انگلیس و مقامات شرکت نفت داشت ضمن صحبت با آنان می‌گوید: شما دیگر نمی‌توانید بعد از سوم شهریور آدمی مانند رضاخان را به جامعه ایران تحمیل کنید. باید در دیدگاهتان نسبت به ملت ایران تجدیدنظر کنید و به خواسته‌هایشان اهمیت بدهید. وقتی که قانع شدند، من پیشنهاد کردم این گروه ۵۳ نفری که از زندان بیرون آمدند می‌توانند تشکیلاتی ایجاد کنند و در درون یک نظام دموکراتیک فعالیت کنند. به این ترتیب به من اجازه دادند با زندانیان سیاسی تماس بگیرم.

بعدها شاهرخ مسکوب که کارخانه ریالکوی فاتح را اداره می‌کرد برای من تعریف کرد که روزی از فاتح پرسیدم که گفته می‌شود شما بعد از سوم شهریور ۲۰ در مسائل مملکت دخالت می‌کردید آیا این راست است؟ فاتح به او گفته بود فقط یک بار به تمام نمایندگان مجلس تلفن کردم و گفتم فردا دولت لایحه‌ای می‌آورد مجلس، شما آن را تصویب کنید، آن لایحه عفو زندانیان سیاسی بود و هدفم این بود با آزادی زندانیان سیاسی یک حزب تشکیل شود، غیر از این دخالت دیگری نداشتم.

فاتح به من گفت پس از آنکه این افراد از زندان خلاص شدند من با آنها تماس گرفتم یعنی با اردشیر اوانیسیان، ایرج اسکندری، دکتر یزدی و تعدادی دیگر از سران بعدی حزب توده صحبت کردم و یادآور شدم که از این فرصت استفاده کنید. انگلستان موافق است که یک حکومت ملی و دموکرات به وجود بیاید و شما هم گروهی همفکر و متشکل هستید و با درک سیاسی‌ای که دارید مردم می‌توانند به شما اطمینان کنند. بر سر این مسائل به توافق هم رسیدیم ولی فردا دیدم زدند زیرش و از توافقی‌های صورت گرفته ۱۸۰ درجه عدول کردند. فهمیدم اینها خودشان تصمیم نمی‌گیرند؛ بعد از صحبت با من با سفارت شوروی تماس می‌گیرند و در آنجا شخصی به نام علی‌وف رأی اینها را می‌زند. این جلسات به هم خورد ولی من گفتم ما

و شما می‌توانیم بر روی یک مسئله وحدت نظر و منافع مشترک داشته باشیم و آن خنثی کردن تبلیغاتی است که آلمانیها در کشور راه انداخته بودند؛ آن موقع در و دیوار خیابانهای شهر را صلیب شکسته کشیده بودند. من گفتم شما که مخالف فاشیسم و آلمان هستید بیاید روی این نظر مشترک همکاری کنیم؛ یک روزنامه راه انداختیم به نام مردم ضد فاشیسم و چند نفر از اینها را دولت انگلستان کار هم داد. این روزنامه هم به کمک انگلیسیها راه افتاد.

□ بنابراین اقدامات فاتح چیزی جدا از خواست دولت انگلستان نبود. شواهد تاریخی مؤید آن است که بعد از جنگ جهانی دوم برخی از دولتهای اروپایی برای جلوگیری از خطر کمونیسم در اروپا، تشکیل احزاب سوسیال دموکرات را تشویق و ترغیب می‌کردند. آیا فکر نمی‌کنید اقدام فاتح در تماس با گروه ۵۳ نفر و تشویق آنان در ایجاد حزب در راستای همین سیاست باشد؟

● با نظر شما موافقم، بدون شک پس از خاتمه جنگ دوم همانطور که در داخل انگلیس تحولی به وجود آمد و حزب کارگر با برنامه سوسیال دموکراتیک حکومت را به دست گرفت انگلیسیها ناچار بودند در تمام کشورهای مستملکه یا تحت نفوذ خود نیز اصلاحات و تغییراتی بپذیرند و در سیاستهای قبلی خود تجدیدنظر کنند. اگر «شمر» در صحرای کربلا به فکر ایجاد یک سقاخانه می‌افتاد بایستی در برابر او مخالفت و مقاومت کرد یا او را تشویق و تأیید نمود؟! پس از ۱۶ سال حکومت استبداد که در آن آزادی مردم سلب شده بود، مطبوعات آزاد نبودند و یک حکومت خفقان مردم را به ستوه آورده بود، برخی از رجال و شخصیتهای محترم را تبعید کرده یا به قتل رسانده بودند و آن رفتار خشونت آمیزی که مردم به خاطر دارند اگر یکی پیدا می‌شد می‌گفت حکومتی معتدل ایجاد می‌کنیم که در آن مردم مقداری آزادی و مشارکت داشته باشند شما موافقت می‌کردید یا مخالفت؟

از سوی دیگر فاتح همیشه مدافع انگلستان در ایران نبود و تنها موضع جناح حزب کارگر انگلیس را تأیید می‌کرد و با آنها روابط داشت. آنها هم برای فاتح احترام زیادی قائل بودند. بر این اساس او طرفدار انگلستان نبود بلکه در مواردی از خود ناسازگاری هم نشان می‌داد، از جمله در مورد رفتار هیئت مدیره و شرکت سابق نفت نسبت به کارگران و اعطای امتیازات بیشتر به ایران اختلاف نظر داشت.

□ به نظر می‌رسد دو حزب کارگر و محافظه کار انگلستان، صرف نظر از داشتن اختلافات جزئی، نسبت به منافع ملی کشور خود همواره مواضع مشترکی داشتند، به عبارت دیگر،



تنها اصل حاکم بر دیپلماسی و سیاست خارجی این کشور دائمی بودن منافع ملی آنان بوده است.<sup>۳</sup>

● به نظر من برای شناخت فاتح هیچ چیز بهتر و گویاتر از مطالعه کتاب پنجاه سال نفت او نیست که در سال ۱۳۳۴ منتشر شد و متأسفانه جلد دوم آن امکان انتشار نیافت. توجه داشته باشید این کتاب در آستانه تشکیل ساواک و در موقعیتی تدوین و منتشر شد که استبداد (با همراهی جنایتکارانی نظیر تیمور بختیار و آزموده معروف به «برادر آیشن») در حال اوج گرفتن بود و علاوه بر دکتر مصدق و یارانش کسانی نظیر مظفر بقایی و امثال او که حساب خود را از مصدق و جبهه ملی جدا کرده و موجبات تضعیف و سقوط دولت او را فراهم ساخته بودند نیز در زندان تیپ ۲ زرهی به سر می‌بردند. در چنین اوضاع نامساعد و فضای خفقان باری فاتح در کتاب خود از افشای مفاسد و نوکرسفتی برخی از رجال و دولتمردان حاکم پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و حتی خودکامگی و حرص مال اندوزی شخص رضاشاه نیز ابایی نداشت. به عنوان نمونه در مقدمه کتاب خود آورده است:

«هنگام تاجگذاری شاه فقید<sup>۴</sup> شرکت نفت درصد برآمد حسب‌المعمول هدیه‌ای تقدیم دارد. آن ایام میان تهران و اهواز راه شوسه نبود و چنانکه می‌دانیم راه خرم‌آباد هم وجود نداشت. من فرصت را مغتنم شمرده به اولیای شرکت القاء کردم به جای هدیه خصوصی راه تهران-اهواز را شوسه کرده به شاه و ملت ایران اهدا نمایم. با اینکه پیشنهاد مزبور متضمن مخارج هنگفتی برای شرکت بود، که تنها هزینه نقشه برداری و مطالعات مقدماتی آن به یکصد هزار لیره می‌رسید، مع‌ذلک پیشنهاد من با موافقت ضمنی تلقی گشت و در مرحله اول شرکت پیشنهاد مرا تعدیل کرده و به اولیای امور اطلاع داد که حاضر است به هزینه خود نقشه‌برداری و مطالعات مقدماتی راه مزبور را بنماید. عوض اینکه درباریان و رجال کوتاه نظر از پیشنهاد شرکت استفاده کرده و پافشاری نمایند تا همه هزینه ساختن راه را شرکت قبول نماید مدعی شدند که بهتر است در چنین موقعی شرکت هدیه بخصوصی تقدیم دارد و صحبت نقشه‌برداری راه را به موقع دیگری محول نماید. نتیجه این شد که تملق‌گویی و خود شیرینی برنیت پسندیده‌ای غلبه کرد و شوسه کردن راه اهواز در اثر کوتاه‌نظری و دسایس آنها به چند تکه ظروف مطلا که برای تزیین میز ناهارخوری ساخته شده بود و چند هزار لیره بیشتر نمی‌ارزید تبدیل یافت و ملت ایران از یک استفاده رایگان

۳. اشاره به جمله معروف لرد پالمرستون، نخست‌وزیر سالهای ۱۸۵۵-۱۸۶۵ انگلستان که گفت:

«انگلستان دوست دائم و دشمن دائم ندارد بلکه منافع ملی دائمی دارد.»

۴. رضاشاه

محروم ماند.<sup>۵</sup>

فاتح در این مصالحه زیانبار که ایجاد راه میان تهران و جنوب کشور به چند تکه ظرف مطلا تبدیل می‌شود ناچار است کاسه و کوزه‌ها را بر سر درباریان چاپلوس رضاشاه بشکنند ولی بر همه آشکاراست که آنچه برپیشنهاد راه سازی شرکت نفت فائق آمد حرص و طمع بی‌حد و حساب شخص شاه بود که «عقده فقر» به عنوان یکی از خصایص ناپسند و بارز او در تمامی دوران سلطنتش مشاهده می‌شد و آثار پلیدی به بار آورده بود. مخالفت فاتح با رضاشاه پس از کودتای ۲۸ مرداد و گسترش استبداد روزافزون شده بود و او بدون محافظه‌کاری در محافل خصوصی دهان می‌گشود و از معایب و مضار رژیم ضدملی حاکم انتقاد می‌کرد و حتی از افشای بعضی اسرار سیاسی مربوط به کودتای سوم اسفند و روی کار آمدن رضاخان و آنچه در دوران سلطنت او گذشته بود تا کودتای ننگین ۲۸ مرداد و پیامدهای زیانبار آن خودداری نمی‌کرد.

□ طبق اسناد و شواهد موجود دولت انگلستان در قرن نوزدهم در رقابت با روسیه در ایران در صدد کسب امتیاز راهی بود که در صورت حمله ارتش روس به هند در اسرع وقت بتواند با استفاده از این راه قوای نظامی خود را به مرزهای روسیه برساند و مانع پیشرفت روسها به سمت هندوستان شود. آیا فکر نمی‌کنید علت موافقت شرکت نفت با فاتح به این جهت بوده باشد؟

● اتفاقاً این مطلب را لرد کرزن در کتاب خود به نام «ایران و مسئله ایران» ذکر کرده است ولی این راه استراتژیک می‌بایستی از خلیج فارس به شمال شرقی ایران وصل شود یعنی راهی که ارتش انگلیس بتواند خود را به مرز افغانستان برساند. زیرا اگر روسها می‌خواستند هند را اشغال کنند مناسبترین راه، گذار از افغانستان به مرزهای هند بود که راه آهن ایران این نظر را تأمین می‌کرد که از بندر شاپور شروع و به بندر ترکمن ختم می‌شد. بنابراین مطلبی که فاتح در کتاب خود به آن اشاره کرده ارتباطی با این راه که شما می‌فرمائید ندارد.

□ ممکن است نمونه‌ای از مخالفت‌های فاتح را نسبت به رضاشاه بیان کنید؟

● به عنوان نمونه، فاتح از آنچه در آخرین ملاقات محرمانه لرد کدمن رئیس هیئت مدیره شرکت نفت و رضاشاه در خرداد ۱۳۱۲ گذشته و منجر به عقب نشینی بلکه

۵. مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، شرکت سهامی چهار، تهران، ۱۳۳۵، ص ۶.

عقب‌گرد ۱۸۰ درجه‌ای رضاشاه و در نتیجه تثبیت و تمدید قرارداد داری شده بود اطلاعات دست اولی داشت و از افشای آن ترسی به خود راه نمی‌داد. با توجه به اینکه تا پیش از انقلاب اسلامی سال ۵۷ علل و جهات لغو قرارداد داری و سپس تثبیت و تمدید غیر منتظره آن ضمن قرارداد ۱۹۳۳ که هر دو موضوع به دستور شخص رضاشاه صورت گرفته بود کاملاً مکتوم مانده و کسی از جریان امر اطلاع درستی نداشت یا اگر داشت جرئت بازگو کردن آن را نمی‌کرد، می‌توان به موضع سیاسی و نقش فاتح در افشای اسرار مکتوم پی‌برد.

□ در کتاب پنجاه سال نفت ایران به آخرین ملاقات لرد کدمن و رضاشاه تنها اشاره زودگذری شده است آیا ممکن است آنچه را از خود فاتح در این خصوص شنیده‌اید بازگو کنید؟

● به قراری که فاتح در کتاب خود آورده پس از آنکه طی چند سال مذاکره میان نمایندگان دولت ایران و شرکت نفت، حتی توسل به مراجع بین‌المللی در حل اختلافات مربوط به قرارداد داری و احقاق حق ملت ایران توافقی حاصل نشد و کار به بن بست کشید. رضاشاه که از این وضع به شدت ناراحت و عصبانی شده بود شبی در هیئت دولت پرونده نفت را که تیمورتاش به دستور او به هیئت آورده بود در آتش بخاری انداخت و دستور لغو قرارداد را صادر کرد که همان شب در اجرای دستور مزبور هیئت دولت نسبت به لغو قرارداد اقدام نمود. پس از اعلام لغو قرارداد هیئتی به ریاست لرد کدمن رئیس هیئت مدیره شرکت نفت همراه با چند نفر از اعضای عالی رتبه شرکت مزبور به تهران آمدند تا با هیئت ایرانی مرکب از فروغی وزیر خارجه، داور وزیر عدلیه، تقی زاده وزیر مالیه و حسین علاء رئیس بانک ملی مذاکره نموده ترتیبی برای تأمین منافع ایران و ادامه کار شرکت اتخاذ نمایند. مذاکرات هیئت مزبور چند روز به طول انجامید ولی توافقی حاصل نشد و مذاکرات بدون اخذ نتیجه پایان پذیرفت و هیئت انگلیسی تصمیم به خروج از ایران را اعلام داشت ولی فروغی به کدمن اطلاع داد که صبح روز بعد شاه او را خواهد پذیرفت، در حالی که کدمن پس از ورود به تهران تقاضای شرفیابی کرده ولی به او گفته شده بود که تا ختم مذاکرات و حل مسائل مورد اختلاف چنین ملاقاتی صورت نخواهد گرفت. صبح موعود کدمن به اتفاق دکتر یانگ طبیب شرکت نفت که سالها در ایران زندگی می‌کرد و با زبان فارسی کاملاً آشنایی یافته بود به عنوان مترجم به دربار رفت و بدون حضور فرد دیگری با شاه ملاقات کردند. شاه در حالی که از جریان امر کاملاً اطلاع داشت با تظاهر به عدم آگاهی و اظهار تعجب از قطع مذاکرات قول می‌دهد خود او میان طرفین واسطه بشود و توافقی ایجاد نماید. بعد دستور می‌دهد عصر همان روز

جلسه‌ای با حضور او تشکیل بشود تا کار فیصله پیدا کند. در جلسه عصر که با حضور کدمن و دکتر یانگ تشکیل می‌شد تقاضای تمدید مدت قرارداد مطرح شد که نخست با مخالفت و مقاومت شاه مواجه گردید ولی در نهایت به تصویب رسید و قرارداد داری که در ۱۹۰۱ منعقد شده بود در ۱۹۶۱ خاتمه می‌یافت و به دستور رضاشاه لغو شده بود، برای ۶۰ سال دیگر تمدید می‌شود.

□ در ملاقات محرمانه‌ای که به آن اشاره کردید چه گذشت که رضاشاه از تصمیم قبلی خود عدول کرد و به گفته شما ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد؟

● فاتح با انکاء به اطلاعات موثق و دست اول خود که از کدمن شنیده بود برایم تعریف کرد که در این ملاقات کدمن به صراحت رضاشاه را تهدید کرد که اگر پیشنهادها و نظریات شرکت نفت پذیرفته نشود ارتش انگلیس که ناوگان جنگی آن در جوار آبادان آماده هستند خوزستان را از ایران جدا خواهند نمود. ضمن این تهدید که به شدت رضاشاه را نگران ساخت بعد از شهریور ۲۰ شایع شد که علاوه بر تهدید، تطمیع هم در کار بوده است که همین موضوع، طمع بی حد و حساب شاه مال‌اندوز و سیری‌ناپذیر را تحریک و تحریض کرد و آن وعده رشوه کلانی بود که به حساب او در بانکهای لندن واریز می‌شد.

□ آیا از میزان این رشوه اطلاعی دارید؟ و آیا فاتح از این موضوع اطلاع داشت؟

● من دریافت این رشوه رابه قیمت تسلیم شدن به خواسته‌های استعماری انگلستان به طور قطع رد نمی‌کنم ولی در خصوص مبلغ آن نمی‌توانم اظهارنظری مطمئن و قاطع داشته باشم. آنچه در این باره می‌توانم بگویم این است که رضاشاه پس از تبعید از ایران چندین هزار رقبه ملکی، ۱۰۵ میلیون تومان موجودی در بانک ملی ایران و چند میلیون پوند در بانکهای انگلیس را طبق سند رسمی به جانشین خود محمدرضا پهلوی واگذار کرد. این ثروت گزاف ارتباطی با چندین چمدان حاوی جواهرات و اشیاء گرانبها نداشت که همراه خود به تبعید برد ولی ضمن سفر دریایی با تمهید و تعویض کشتی به چنگ انگلیسیها افتاد و صدای آن هم تاکنون درنیامده است. در مورد اینکه فاتح از این موضوع اطلاع داشت یا نه چیزی از او نشنیدم و تصور می‌کنم کدمن که منبع اطلاعات فاتح بود در این خصوص رازداری و سکوت کرده باشد. موضوع تهدید به اشغال و تجزیه خوزستان جنبه سیاسی-نظامی داشت و در آن زمان که معروف بود خورشید در سرزمینهای امپراتوری انگلیس غروب نمی‌کند

افشای چنین تهدید کارآمدی قدرت انگلستان را تأیید می‌کرد و برای سایر نقاط جهان که انگلیسیها منافع برای خود جست‌وجو می‌کردند می‌توانست عبرت آموز باشد ولی مسئله پرداخت رشوه جنبه اخلاقی داشت و افشای آن ننگ‌آور و قبیح بود. چگونه شرکت نفت و دولت انگلستان می‌توانست اعتراف کند با پرداخت رشوه به شاه ایران نظریات و منافع خود را تأمین کرده است؟ افشای چنین رازی آبروی راشی و مرتشی هر دو را در جهان از میان می‌برد و اعتبار قرارداد ۱۹۳۳ را هم مخدوش می‌کرد.

□ آیا سند و مدرکی دیده‌اید یا سراغ دارید که به موضوع رشوه پرداختی به رضاشاه اشاره‌ای کرده باشد؟

● اجازه بدهید قبل از استناد به مدرک و سند، استنباط خودم را در این خصوص بیان کنم. اولاً توجه داشته باشید که چند میلیون لیره ذخیره در بانکهای انگلیس در آن تاریخ پول کمی نبوده است. ثانیاً توجه کنید رضاشاه قزاق فقیری که بر تخت سلطنت جلوس کرده بود و خود را مالک بلامنازع جان و مال ملت می‌دانست به علت ابتلاء به «عقده فقر» که قبلاً به آن اشاره کردیم از هیچ فرصتی برای مال اندوزی غفلت نمی‌کرد و از هیچ عمل شنیعی مضایقه نداشت. به گفته اللهیار صالح در خاطراتش عواید نفت که بزرگترین رقم درآمد کشور بود طبق دستور رضاشاه هیچ‌گاه در بودجه سالانه کشور به عنوان درآمد منعکس نمی‌شد و خارج از هرگونه دخالت، نظارت و حتی اطلاع دولت کلاً به عنوان خرید اسلحه در اختیار رضاشاه قرار داشت<sup>۶</sup>، با وصف این، چگونه می‌توان پذیرفت که رضاشاه هر سال سهمی از آن را به جیب نزده و به حساب ذخیره خود در بانکهای خارج نیفزوده باشد؟ چنین موجود حریصی چگونه می‌توانست از دریافت رشوه انگلیسیها صرف‌نظر کند؟

اما در مورد سند و مدرک تنها چیزی که به خاطر می‌آورم مطلبی است که پس از شهریور ۲۰ و تبعید رضاشاه، عباس اسکندری در کتاب آرزو از قول یک روزنامه انگلیسی به نام ایلوسترده لندن نیوز نقل کرده بود که برای تجدید امتیاز نفت جنوب ایران و تمدید آن به مدت ۶۰ سال سه میلیون لیره انگلیس رشوه پرداخت شد.<sup>۷</sup> غیر از این اگر هم سند و مدرک قابل استنادی وجود داشته باشد من از آن اطلاعی ندارم. به طور کلی با توجه به خصوصیات روحی رضاشاه استنباط من این است که اخذ رشوه

۶. خاطرات اللهیار صالح. به اهتمام دکتر سید مرتضی مشیر. انتشارات وحید، ۱۳۶۴، ص ۱۳۵.

۷. عباس اسکندری. کتاب آرزو تاریخ مفصل مشروطیت ایران. انتشارات غزل، ۱۳۶۱، ص ۴۰.

توسط او زیاد غیرعادی نبوده و نباید با قاطعیت آن را نفی و رد کرد. امیدوارم روزی اسناد محرمانه در مورد تجدید قرارداد داری منتشر شود تا ملت ایران بیش از پیش به زیانها و مصائب ناشی از فضای بسته و حکومت رجال فاسد آشنا بشود و از تکرار آنچه بر این کشور گذشت جلوگیری کند.

#### □ چه عاملی شاه را بر ضد فاتح برانگیخت و او را مغضوب کرد؟

● فاتح نقل می‌کرد که محمدرضا، ولیعهد رضاشاه، پس از مراجعت از سوئیس در بهار ۱۳۱۵ جوانی نازپرورده بود و با وجود رفتار خشونت بار پدرش که می‌کوشید او را یک نظامی منضبط تربیت کند تا حدودی عیاش بود و با چند دختر دوستی و روابط عاشقانه داشت. پس از مدتی که از بازگشت او به ایران می‌گذشت روزی به طور محرمانه به سراغ من آمد که، فلانی، من به عنوان فرزند ارشد شاه و ولیعهد کشور علاوه بر هزینه‌های شخصی، با اطرافیان خود روابطی دارم که بعضاً از من توقعاتی دارند در حالی که پدرم دیناری پول جیبی به من نمی‌دهد و همیشه در برابر ارباب توقع شرمنده و خجلت‌زده هستم؛ از شما انتظار دارم این مشکل مرا حل کنید. از او فرصت خواستم و قول دادم در رفع این مشکل اقدام خواهم نمود. پس از این ملاقات با هیئت مدیره شرکت نفت مذاکره کردم و قرار شد هر ماه ۳۰۰۰ تومان وجه نقد از بودجه محرمانه شرکت در اختیار من گذاشته شود تا به ولیعهد بپردازم و رضایتش را تأمین کنم. موضوع را به محمدرضا اطلاع دادم و قرار شد من خود واسطه این داد و ستد باشم. از آن پس اول هر ماه ولیعهد به طور محرمانه با من تماس می‌گرفت و سه هزار تومان وجه نقد بابت مقرری مزبور را از دست من دریافت می‌کرد. این دادوستد محرمانه و بلاواسطه تا تبعید رضاشاه همه ماهه ادامه داشت. افشای این واقعیت شرم‌آور پس از کودتای ۲۸ مرداد که به گوش آریامهر رسید او را به حدی عصبانی کرد که در سال ۱۳۳۶ به ساواک دستور حمله به خانه فاتح و از میان بردن گنجینه یادداشتها و بازداشت او را در زندان دژبانی صادر نمود. شاه در یک سخنرانی که به مناسبت ترور حسنعلی منصور ایراد می‌کرد ضمن گفته‌های خود در تلویزیون با لحنی تند و خشن که حاکی از بغض و عناد او بود گفت: «شخصی بنام مصطفی فاتح پس از شهریور ۲۰ حزب توده را ایجاد کرد؟» تا آن تاریخ سابقه نداشت شاه در سخنرانیهای خود از کسی اسم ببرد آن هم با لحنی حاکی از بغض و عناد شدید نسبت به فاتح. افشای این راز شرم‌آور از سوی فاتح به نظر من کافی بود تا شاه را عصبانی کند و او را به انتقامجویی برانگیزد.

□ آیا اطلاعی از محتوای یادداشت‌های فاتح که به وسیله مأمورین ساواک به آتش کشیده شد دارید؟

● تا آنجا که اطلاع دارم فاتح علاوه بر اسناد و مدارکی حاکی از فساد، بی‌لیاقتی و نوکرسفتی بعضی از رجال و دولتمردان حاکم بر کشور خصوصاً کسانی که تا درجه «آلت فعل» تنزل کرده و تنور خودکامگی و مال‌اندوزی رضاشاه و پسرش محمدرضا و خانواده حریص و فاسد او را روشن کرده بودند و گرم نگاه می‌داشتند در سه زمینه دیگر نیز مدارکی جمع‌آوری کرده و امیدوار بود روزی اوضاع مساعد امکان انتشار آن را بدهد. یکی مجموع بیانیه‌ها، شینامه‌های دستنویس یا با تکثیر ژلاتینی از دوره مشروطیت بود که به طور مخفیانه پخش می‌شد، به علاوه کلیه روزنامه‌هایی که در خارج از ایران چاپ می‌شد و به طور مخفی از راه‌های مختلف به ایران می‌رسید و دست به دست می‌گشت. این اسناد از زمانی منتشر شده بود که حرکت پنهان آزادیخواهان‌ای در مملکت شروع شده بود و جنبش تنباکو و سپس انقلاب مشروطه را در پی داشت. دیگر، اسناد و مدارکی درخصوص تبار و سوابق بعضی خانواده‌ها که قبلاً یهودی بودند و سپس به اسلام گرویدند و در طبقه حاکمه ایران نفوذ کردند، و به تدریج مقامات و مشاغل مهم و حساس را به دست آوردند و در ردیف ارکان هیئت حاکمه درآمدند. علاوه بر این اسناد، جلد دوم کتاب مستند و ارزنده پنجاه سال نفت ایران بود که ساواکیها آن را از میان بردند. فاتح از این که جلو چشمش مجموعه اسناد و مدارک او را که محصول پنجاه سال تلاش و کوشش او بود به آتش کشیدند تا پایان عمر بی‌نهایت ناراحت بود.

□ اگر خاطره دیگری از مصطفی فاتیح دارید لطفاً بیان کنید.

● از فاتح خاطرات زیادی دارم. یک بار برای من تعریف می‌کرد روزی به دربار رضاشاه برای ملاقات او رفته بودم. پس از گفت‌وگو با او و تمام شدن کارم موقع خارج شدن از اتاق به فکر افتادم از تیمورتاش به خاطر اینکه موجبات این ملاقات را فراهم آورده بود تشکر کنم. به مستخدم اتاق تیمورتاش گفتم می‌خواهم از آقا خداحافظی کنم. دیدم در اتاق او باز است و تیمورتاش و داور دو نفری مشغول پیچ‌پیچ هستند. ضمن تشکر از تیمورتاش و خداحافظی از او موقع بیرون آمدن از اتاق شنیدم داور به تیمورتاش گفت تیمور ما باید راجع به آن مسئله با آقای فاتح هم صحبت می‌کردیم. تیمورتاش گفت راست گفتم یادم نبود. بعد با من شروع به صحبت کرد و گفت ما در

صدد تشکیل حزبی به نام «ایران نو» هستیم و قصد داریم کلویی هم برای این منظور تشکیل دهیم؛ از شما خواهش می‌کنیم که عضویت این حزب را بپذیرید. من پس از قدری تأمل و تعجب از این موضوع خطاب به هر دو گفتم: «این نوشدارویی بعد از مرگ سهراب است». آنها پس از شنیدن این جمله مثل کسانی که دو سطل آب سرد روی سرشان ریخته باشند حیرت زده به هم نگاه کردند. بعد، من خداحافظی کردم و بیرون آمدم.

فردای آن روز داور مرا خواست و گفت منظورت از نوشداروی بعد از مرگ سهراب چه بود؟ گفتم من به عنوان یک فرد آگاه به سیاست و همچنین به عنوان شغلی که در شرکت نفت دارم و از دیدگاه انگلیسیها هم کاملاً باخبرم به خوبی می‌دانم شما نگران آینده هستید و به فکر افتاده‌اید با تأسیس یک حزب در مقابل اعلیحضرت یک نیروی مقاومت به وجود بیاورید ولی دیرشده و او به شما این فرصت و امکان را نخواهد داد. بالاخره این حزب تشکیل شد ولی پس از مدت کوتاهی رضاشاه آنها را مجبور کرد که آن را تعطیل و منحل کنند. بعد، به تدریج، به عناوین مختلف هر کدام را دستگیر کرد و به قتل رساند. تیمورتاش به اتهام اخذ رشوه از حاج امین التجار، نصرت الدوله به جرم رشوه خواری و سردار اسعد هم به جرم کوتاهی در خلع سلاح عشایر بختیاری و خلاصه همه را از بین برد. داور هم که پیش دستی کرد و دست به انتحار زد. واقعیت این است که رضاشاه پس از به قدرت رسیدن برای ابقای خودش همیشه با سوءظن نسبت به مهره‌های با نفوذ نگاه می‌کرد. او که از یک خانواده گمنام و بدون پشتیبان بود هر لحظه فکر می‌کرد پس از خودش، با وجود این افراد و مهره‌های حساس، فرزندش هرگز به قدرت نخواهد رسید و این طبیعی بود که در موقعیتی خاص این قبیل اشخاص را از میان بردارد. به یاد داشته باشید که در سال ۱۳۱۰ رضاشاه از مرز ۵۰ سالگی گذشته و نگران بقای خودش بود که هر آن با یک سکنه، یک بیماری لاعلاج یا یک گلوله از جهان برود. در این صورت کسانی که پایه‌های تخت و قدرت او را به وجود آورده و استحکام بخشیده بودند امثال تیمورتاش، نصرت الدوله و سردار اسعد آیا این امکان را به ولیعهد نوجوان او که در خارج از ایران به تحصیل اشتغال داشت می‌دادند تا پس از رسیدن به سن قانونی تاج و تخت سلطنت را در اختیار بگیرد؟ این نگرانی موجب شد رضاشاه این عناصر را از میان بردارد و خیال خودش را راحت کند.

□ ضمن صحبت به طمع بی‌حد و اندازه و روحیه سیری ناپذیر و مال اندوز رضاشاه اشاره کردید. آیا از فرزند او محمدرضا پهلوی نیز خاطره‌ای در این مورد دارید؟







محمدرضا پهلوی و همراهان در بازدید از بیمارستان سرخه حصار

خطاب به شاه گفتم طبق قانون بیمه‌های اجتماعی، بیمه‌شدگان به دو گروه تقسیم شده‌اند، یک گروه کسانی که حق بیمه آنان با نرخ ۱۸ درصد وصول می‌شود و بیمه کامل‌اند و گروه دیگری که پرداخت بیمه آنان ۹ درصد است و بیمه شده جزئی نامیده می‌شوند. گروه اول در دوران اشتغال، بیماری، از کار افتادگی و بازنشستگی از کلیه مزایای قانونی برخوردارند، در حالی که دسته دوم فقط از بعضی مزایا استفاده می‌کنند و از جمله در مدت بیماری، غرامت دستمزدی به آنها پرداخت نمی‌شود. کارگرانی که اکنون از وضع خود شکوه می‌کنند در گروه دوم قرار دارند، و برای رفع نیازهای شخصی و تأمین معاش خانواده‌هایشان در مضیقه هستند و ناچار برای رفع عسرت و مشکلات حال و آینده خود به مراجع شاهنشاه پناه آورده‌اند.

□ آیا شاه اقدامی جهت رفع مشکلات بیماران و بیمه‌شدگان جزئی به عمل آورد؟

● به امید جلب رأفت و مساعدت بیشتر شاه که از نزدیک شاهد درماندگی و نگرانی این کارگران بود اضافه کردم پزشکان معالج هم معتقدند مداوای این قبیل بیماران به علت آشفتگی خیال و ناراحتی روانی ایشان کمتر مؤثر است و مدت درمانشان بیشتر طول می‌کشد. برسید به نظر شما چه می‌توان کرد؟ گفتم امیدواریم با اصلاح قانون

بیمه‌های اجتماعی در آینده این موضوع حل شود و این اختلاف میان بیمه شدگان از میان برود ولی فعلاً راه‌حلی که به نظر می‌رسد این است که اعلیحضرت به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، شیروخورشید سرخ یا بنیاد پهلوی دستور فرماید تا اصلاح قانون و رفع مشکل به طریق قانونی، فعلاً کمکی به این قبیل بیماران بشود تا از تشویش و نگرانی‌های پدیدکننده و معالجه پزشکان هم مؤثر واقع شود. شاه با شنیدن این توضیحات و راه‌حلی که ارائه شده بود سری به علامت تأیید تکان داد و به تیمسار اویسی که حضور داشت امر کرد اسامی این کارگران را یادداشت کند تا تصمیم لازم اتخاذ بشود. اویسی از جیب فرنج نظامی خود دفترچه و مدادی بیرون آورد و مشغول نام‌نویسی این بیماران که حدود صد نفر بودند شد.

شاه برای بازدید از بخش کودکان که ساختمانی جدا از سایر بخشها بود حرکت کرد و من و پزشک کشیک هم در کنار او به راه افتادیم. وقتی وارد بخش شدیم بیشتر کودکان بیمار روی تختهای خود نشسته و با اسباب‌بازیهایی که معمولاً از جانب افراد خیرخواه به بیمارستان اهدا می‌شد سرگرم بازی بودند و پیرزن پرستاری که بسیار خلیق و مهربان بود از آنها مراقبت می‌کرد. شاه با دیدن کودکان که با وجود ابتلا به سل با نشاط و سرحال بودند به وجد آمده بود پزشک کشیک گفت به نظر می‌رسد اعلیحضرت همیشه به کودکان لطف و علاقه دارند! شاه پاسخ داد بله از کجا می‌دانید که در میان این کودکان وزرا و نخست‌وزیران مملکت تربیت نشوند؟ من به نسل آینده امید فراوان دارم. او تصور نمی‌کرد که بیست سال بعد به دست همین نسل معصوم بساط سلطنت در کشور ما ریشه‌کن می‌شود و اشکریزان ناچار به ترک تاج و تخت خواهد شد.

نکته‌ای که نباید ناگفته بماند اینکه پس از دستور شاه به تیمسار اویسی که نام کارگران ناراضی و شاکی را یادداشت نماید هنوز چند قدم به سوی بخش کودکان نرفته بودیم که اویسی به ما پیوست. تعجب کردم که چگونه در این مدت کم موفق شده است نام آن تعداد از کارگران را یادداشت کند؟ فکر کردم حتماً انجام اوامر شاهانه! را به دیگری محول کرده تا خودش را به شاه برساند و مراقب اربابش باشد. شاه پس از بازدید از بخشها و قسمت‌های مختلف بیمارستان که حدود دو ساعت به طول انجامید، ضمن کسب اطلاع از تعداد بیماران، هویت پزشکان متخصص، هزینه سرانه بیماران و برنامه تغذیه آنها با اظهار رضایت از بازدید خود همراه با ملتزمان، بیمارستان را ترک گفت.

از فردای آن روز بیمارانی که مشکلات و ناراحتی‌هایشان حضوراً به اطلاع شاه رسیده بود و تصور می‌کردند اسامی کلیه آنها یادداشت شده است برای اطلاع از

نتیجه امر به من مراجعه می‌کردند. حدود پانزده روز گذشت و از مراحم شاهانه خبری نشد ولی طی این مدت غوغایی به پا شده بود، بیماران مزبور با شور و شوق فراوان به خود وعده می‌دادند و در عالم خیال خود را مشمول الطاف همایونی دانسته غرق در ناز و نعمت می‌انگاشتند. محیط بیمارستان را امیدواری و خوش خیالی این گروه از کارگران محروم و درمانده انباشته بود. خوابهای شیرین و انتظار آینده‌ای روشن، فکر آنها را اشغال نموده و صبر و آرامش را از آنها سلب کرده بود. روزهایی که هر روزش در حکم سالی بود می‌گذشت و کارگران که از شدت انتظار در رنج بودند هر روز نتیجه این بازدید خجسته را از من استفسار می‌کردند ولی از الطاف شاهانه خبری نبود.

اواخر اسفند ماه باران رحمت باریدن گرفت، یک روز نامه‌ای از دفتر مخصوص شاه همراه با صورت اسامی کارگران مشمول عنایات شاهانه یک فقره چک واصل شد. مضمون نامه این بود: «ریاست بیمارستان سرخه‌حصار، به پیوست اسامی ۱۵ نفر از کارگران بستری در آن بیمارستان به علاوه چکی به مبلغ... ریال مرحمتی شاهنشاه آریامهر ارسال می‌گردد. مقتضی است کمک مرحمتی را طبق صورت اسامی میان کارگران بیمار تقسیم نمایید.»

البته از این غفلت نابجا که به جای یکصد نفر کارگر مستمند و محتاج که وضع رقت بار زندگی خود و خانواده آنها به اطلاع شاه رسیده بود و اکنون صورتی تنها حاوی ۱۵ نفر ارسال شده است می‌گذریم، چرا که اگر در این موضوع قصوری شده باشد گناه از تیمسار اویسی است که مأمور شده بود اسامی بیماران مزبور را تهیه کند و نامبرده پس از ثبت تنها ۱۵ نفر از ضبط اسامی بقیه خودداری نموده و کوشید تا با عجله به اربابش بپیوندد و او را تحت مراقبت قرار دهد. مهم میزان وجهی بود که به عنوان مساعدت و مرحمت شاهانه می‌بایست لااقل ۱۵ نفر از کارگران مزبور را از رنج نیاز و درماندگی مالی برهاند. تعجب خواهید کرد اگر بگویم چک ارسالی فقط و فقط حاوی ۳۰۰ تومان بود، یعنی سهم هر کارگر مسلول و محتاج تنها ۲۰ تومان (مبلغی در حدود دستمزد روزانه یک کارگر ساده) برای رفع نیاز خود و خانواده‌اش آن هم پس از دو هفته انتظار رنجبار و آزاردهنده!

با توجه به اثر فوق‌العاده نامطلوبی که اعلام این مطلب یعنی اعطای ۳۰۰ تومان برای ۱۵ نفر در میان کارگران بیمار به جا می‌گذاشت دچار وسوسه شدم که شرحی به دفتر مخصوص بنویسم و بازتاب این کار ناپسند را در میان کلیه بیماران و انعکاس آن را در خارج از محدوده بیمارستان یعنی در میان همه کارگران یادآور شوم ولی به این نتیجه رسیدم که «کاسه گرمتر از آتش» نشوم اما بعدها از فرصت استفاده کنم و خبابت



غلامعلی اویسی، شاپور والی پور و آتابای در عکس دیده می‌شوند

و نخست موروثی خاندان خبیث و گداصفت پهلوی را برملا سازم. ناگفته نگذارم که خودم هم نیز چوب ستم این خاندان فاسد و خودکامه را خورده و بهترین سالهای عمرم را در زندان، تبعید، اختفا، بیکاری و از جمله چهار سال اخراج از دانشگاه و عقب ماندن از تحصیلات عالی گذرانده بودم. ناگهان فکری از ذهنم گذشت، در همین موقع مثل هر روز صبح چند نفر کارگر که از رنج انتظار مراجع ملوکانه به ستوه آمده بودند به سراغم آمدند. به آنها گفتم بخت با شما یاری کرد و چند لحظه قبل نامه‌ای حاوی الطاف شاهنشاه از دفتر مخصوص رسید. خیالتان راحت باشد ولی چون الطاف اعلیحضرت ضمن یک چک بانکی واصل شده است که نقد کردن آن چند روز به طول می‌انجامد، از طرفی چون می‌دانم شما برای دریافت سهم خود از عطیه ملوکانه اصرار و عجله دارید خواهم کوشید وجه این چک را از نقدینه موجود در حسابداری بیمارستان و اگر ممکن نشد از مدیر مالی سازمان مرکزی بگیرم تا بعداً نسبت به وصول آن از بانک اقدام شود. در هر حال من امروز عصر شمارا از چند روز انتظار خلاص خواهم کرد. ساعت ۴ بعدازظهر در سالن اجتماعات بیمارستان جمع شوید تا مراجع ملوکانه ابلاغ و پرداخت شود.

□ مراجعین از محتوا و کم و کیف نامه رسیده به شما نپرسیدند؟

● آنچه اصرار کردند از کم و کیف نامه و اصل مبلغ چک چیزی نگفتم. در نتیجه، کنجکاویشان بیشتر شد و شور و شوقشان بالا گرفت. ادای هرگونه توضیحی خصوصاً در مورد مبلغ چک که حرص و علاقه آنها را به شدت تحریک کرده بود موکول به عصر و تجمع در سالن بیمارستان شد. رییس حسابداری بیمارستان را که جوانی همفکر، امین و زیرک بود احضار کردم و مطلب را به او گفتم. به کمک او سناریویی تنظیم کردیم: اول به او توصیه کردم درباره محتوای نامه‌ها مطلقاً به کسی چیزی نگوید. بعد، از او خواستم ساعت ۴، قبل از تجمع بیماران در سالن، میزی روی سن بگذارد، روی میز شیشه‌ای بگذارد و هر سه نامه و اصل از دفتر مخصوص شاه را عیناً زیر شیشه بگذارد. به علاوه صندوق بزرگ آهنی که در حسابداری وجود دارد حاوی ۳۰ عدد اسکناس ۱۰۰ ریالی را در گوشه میز بگذارد. صورت اسامی ۱۵ نفر کارگر، به علاوه سهم هر یک یعنی مبلغ ۲۰۰ ریال را مقابل اسم دریافت‌کننده بنویسد و خود پشت میز بنشیند دستور بدهد تا پرده مقابل سن را هم بکشند و منتظر من بماند تا در موقع مقتضی بیایم توی سالن و برنامه اجرا بشود. معمولاً از ساعت ۱۲ هر روز که بیماران غذای خود را صرف می‌کردند تا ساعت ۴ در بخشها استراحت می‌کردند و بعد برای هواخوری و قدم زدن به محوطه بیمارستان می‌آمدند ولی آن روز پس از صرف غذا به جای استراحت در محوطه به گردش و قدم زدن پرداختند. ساعت ۴ که در سالن باز شد به داخل آن هجوم آوردند. علاوه بر بیماران و خدمه بیمارستان، جمعی از اهالی اطراف سرخه‌حصار هم که از موضوع اطلاع پیدا کرده بودند تجمع کرده پشت در سالن که گنجایش آنها را نداشت در انتظار رییس (یعنی حقیر فقیر) با بیتابی از سروکول هم بالا می‌رفتند (اضافه کنم در آن زمان بیمارستان نرده یا درودیواری نداشت و هرکس می‌توانست وارد محوطه آن شود). ساعت ۴ گذشت و در حالی که پی‌درپی خبر می‌رسید که همه حاضر و منتظر هستند. من تعمداً از رفتن به سالن طفره می‌رفتم تا انتظار جماعت به اوج برسد، قلبها هرچه بیشتر به تپش درآید و «الانتظار اشد من الموت» همه را در بر بگیرد. نیم ساعتی بدین منوال گذشت تا از میان جمعیت گذشته وارد سالن شدم. همه حضار از جای جستند و از شوق وصال عطیه ملوکانه به کف زدن، هورا کشیدن و ابراز شادی پرداختند. من با زحمت خود را به روی سن سالن، پشت میکروفن و مقابل جمعیت رساندم. دستور دادم پرده سن را بکشند. جمع شدن پرده شور و شوق حضار را فزونی بخشید زیرا رییس حسابداری بیمارستان پشت میزی که صندوق بزرگ آهنی روی آن قرار داشت نشسته



کوچک اسکناس بود که جمع آن بیشتر از ۳۰۰ تومان برای ۱۵ نفر نمی‌شد. ناراحتی و سرخوردگی از سروروی کارگری که برای دریافت سهم خود، آن هم پس از چندین روز انتظار رنج بار دعوت شده بود، می‌بارید. رییس حسابداری خودکار و صورت‌کذایی را به طرف او دراز کرد و گفت جلوی اسم خود را امضاء کنید تا سهم شما پرداخت شود. کارگر نگاهی به داخل صندوق و نگاهی به صورت رییس حسابداری انداخت و با لحنی مأیوس و آزاردهنده گفت «پس از بیست روز انتظار همین؟!» رییس حسابداری توجه او را به نامه، چک و صورت‌ارسالی از دفتر مخصوص که زیر شیشه قرار گرفته بود جلب نمود و گفت ملاحظه کنید این نامه، این هم چک و این هم صورتی که صبح امروز به بیمارستان رسیده است، ما گناه و قصوری نکرده‌ایم. سکوت مطلق و مرگباری سالن پر از جمعیت را فرا گرفته بود، کارگر که حیرت زده و ناراحت کنار صندوق ایستاده بود شانه‌های خود را بالا انداخته گفت: «اگر بعد از این همه وعده و امیدواری همه‌اش همین‌ها ما که نخواستیم!» با ناراحتی سن را ترک کرد و ضمن عبور از کنار سالن برای خروج از در با صدای بلند قرق‌می‌کرد و می‌گفت با این همه وعده و این همه منت فقط ۲۰ تومن.» رییس حسابداری نفر دوم را صدا زد. این کارگر هم در حالی که پتویی به خود پیچیده بود از جایش بلند شد و با صدای بلند گفت: «اگر سهم من هم ۲۰ تومنه منم از خیرش گذشتم، من که گدا نیستم، ۲۰ تومن به چه درد می‌خوره؟ منو باش که چه فکر می‌کردم و چه خوابها دیده بودم.» با قهر اعتراض‌آمیز این دو کارگر وقتی معلوم شد به جای حدود ۱۰۰ نفر تنها نام ۱۵ نفر اعلام شده به علاوه سهم هر کس فقط ۲۰ تومان است دیگران هم با وجود این که رییس حسابداری با صدای بلند اسامی‌شان را اعلام می‌کرد از جای خود تکان نخوردند. گویی آب سردی به سر همه ریخته بودند. سکوتی مرگبار جای آن همه شور و شوق و کف زدنهای نخستین را گرفته بود.

ضمن اینکه تحت تأثیر فضای غم‌انگیز و ماتم‌زده حاکم بر جماعت از چنین عمل خست بار بلکه اهانت‌آمیزی از طرف شاه نسبت به کارگران مستمند و بیمار به شدت ناراحت و متأثر بودم از این که توانسته بودم از چهره واقعی شاه و اطرافیان چاپلوسش پرده بردارم و در وراء آن همه زرق و برق واقعیت پلید و خبیثی را عریان کنم در باطن احساس آرامش و رضایت می‌کردم. یکدم که چشم‌هایم به چشمان رییس حسابداری افتاد، پوزخند دل‌انگیزی میان ما مبادله شد. سناریویی که به اتفاق هم تهیه کرده بودیم به بهترین وجه اجرا شده و به بار نشست بود.



□ به نظر شما چه علتی برای این کار می‌توان تصور کرد؟

● هرچه فکر می‌کنم بیش از دو علت برای این اقدام شنیعت‌بار و نامناسب به مخزم خطوط نمی‌کند، یکی خبثت و خست شدید خانوادگی که به عنوان میراث پدرش به او منتقل شده بود و از «عقدۀ فقر» ناشی می‌شد. دیگر اینکه این اقدام زشت تظاهر به نداری و فقدان امکانات مالی برای کمک به کارگران مستمند بود، یعنی من با وجود علاقه به شما و رفع نیازتان بیش از این توانایی مالی ندارم. شاید این تعلیل دوم عجیب و ناپذیرفتنی به نظر آید ولی اجازه دهید تا واقعیت دیگری را در این بازدید نابه‌هنگام یادآور شوم که مؤید این تعلیل است و قضاوت را به خود شما واگذارم. شاه در آن روز لباس و کفشهای مستعمل بلکه نیمداری پوشیده بود که به هیچ‌وجه در شأن او نبود، یک پالتوی نیمداری، پیراهنی با یقه نخ‌نما و سی‌قواره، کراواتی چسروکیده و بدرنگ! عکسهایی که از این بازدید در اختیار دارم شاهد این مدعاست. مضافاً اینکه این صحنه‌سازیه‌ها سابقه دارد.

بخاطر می‌آورم در سالهای نخستین دهه ۲۰ که شاه برای خنثی کردن مظالم پدر و جلب حمایت ملت تلاش می‌کرد، از جمله همراه با بعضی از رهبران حزب توده سوار بر جیب و بدون تشریفات از آلونکها، گودها، حلبی‌آباده‌ها و محلات فقیرنشین جنوب تهران بازدید می‌کرد و از آنچه مشاهده می‌شد اظهار تأسف می‌کرد. روزی چند جوان مخبر و نویسنده جراند چپ را برای صرف عصرانه به یکی از کاخهای سلطنتی دعوت نموده بود. یکی از شرکت‌کنندگان در این جلسه تعریف می‌کرد که شاه علاوه بر لباسهای معمولی کفشهایی بسیار مستعمل با پاشنه‌های سائیده و کفشهای نیمه سوراخ به پا داشت و با انداختن پا روی پای دیگر اصرار داشت کفشهای نیمداری خود را به رخ حضار بکشد و توجه آنها را به زندگی ساده و فاقد زرق و برق خود جلب نماید.

□ گفته می‌شود این روحیه خست در غلامرضا، برادر محمدرضا پهلوی نیز به شدت وجود داشته است.

● همین‌طور است. غلامرضا به طوری عجیب و بیمارگونه خستیده بود. تاکنون مفاسد و ردائل خانواده پهلوی به طور مستند مورد مطالعه قرار نگرفته و این عناصر ناباب آن‌گونه که باید و شاید به جامعه معرفی نشده‌اند. من در ارتباط شغلی و اداریم با یکی از افراد این خانواده یعنی غلامرضا پرده از گوشه‌های از زندگی و رفتار سنگین و حریصانه او برمی‌گیرم به امید آنکه در راه معرفی این موجودات قدمی ولو کوتاه

برداشته و مشتی نمونه خروار را ارائه داده باشم.

در اواخر دههٔ چهل من در سازمان بیمه‌های اجتماعی (تأمین اجتماعی امروز) به سمت مدیرکل درآمد منصوب شدم. چون از وضع واحدهای درآمد در شعب تهران و شهرستانها و مشکلات آنها در ارتباط با کارفرمایان ذینفوذ و سر به هوا اطلاع داشتم در همان نخستین روزهای استقرار در این سمت بخشنامه‌ای به کلیهٔ این واحدها ابلاغ کردم و از مسئولان امر خواستم تا اگر ضمن اجرای قانون و وصول حق بیمه و مطالبات سازمان از این‌گونه کارفرمایان که غالباً از عمل به تعهدات قانونی و تأدیه دیون خود طفره می‌رفتند با اشکال مواجه شدند پروندهٔ آنها را همراه با گزارشی مستقیماً برای من بفرستند تا خودم اقدام لازم به عمل بیاورم. چند روز از صدور این بخشنامه نگذشته بود که از واحد درآمد یکی از شعب جنوب تهران پرونده‌ای واصل شد حاکی از اینکه کارخانه یخسازی متعلق به والا حضرت شاهپور غلامرضا پهلوی که در حوزهٔ این شعبه قرار دارد از تاریخ احداث و شروع به کار در حالی که مشمول قانون بیمه‌های اجتماعی است از ارسال لیست و حق بیمه کارگران خود امتناع می‌کند و آنها را از کمکهای درمانی و مزایای قانونی محروم نگهداشته است (توضیح اینکه طبق قانون، کارفرما موظف بود از تاریخ احداث یک واحد صنعتی همه‌ماهه درصدی از دستمزد کارگران را کسر کند، درصدی هم به عنوان سهم کارفرما به آن بیفزاید و این وجوه را همراه با لیست کارگران به سازمان بفرستد. در حالی که در این کارخانه متعلق به والا حضرت درصد لازم از حقوق کارگران کسر می‌شد ولی بدون آنکه سهم کارفرما به آن افزوده و به سازمان ارسال شود نه تنها دیناری حتی وجوه کسر شده از دستمزد کارگران به سازمان ارسال نمی‌شد بلکه از ارسال لیست اسامی کارگران نیز خودداری می‌کردند) به منظور جلب توجه کارفرما نسبت به تعهدات قانونی او از طرف شعبه، چندین نامه ارسال شده بود ولی کلیهٔ نامه‌های ارسالی بی‌نتیجه مانده و شکایت کارگران را برانگیخته بود. برای کسب اطلاع از تعداد و مشخصات کارگران شاغل، بازرسانی به کارخانهٔ مزبور اعزام شده بودند ولی نمایندهٔ کارفرما که یک افسر ارتش مأمور خدمت در بارگاه والا حضرت بود آنها را با توهین و تهدید از کارخانه اخراج کرده و اجازه بازرسی به آنها نداده بود.

پس از مطالعه گزارش به خاطر آوردم که چندی پیش از این شبی در منزل منوچهر پیروز، شهردار وقت تهران، به شام دعوت شده بودم. دیری گذشت تا میزبان با تأخیر و در حالی ناراحت و عصبانی وارد شد. از او پرسیدم چه شده؟ چرا ناراحتی؟ پاسخ داد: «شهرداری تاکنون نتوانسته کوچکترین اقدامی برای نظافت، ایجاد فضای سبز و آبادی محلات جنوب شهر تهران به عمل بیاورد و حداقل رفاه و رضایت ساکنان این

مناطق را تأمین کند. ما تنها کوشیده‌ایم تا در هوای گرم و آلوده برای مردم محروم و رنج‌دیده این محلات یخ تمیز و نسبتاً ارزان فراهم باشد تا بتوانند حداقل آب خنکی در دسترس داشته باشند. ولی اخیراً صاحبان کارخانجات یخسازي تهران با شاهپور غلامرضا که خود مالک یک کارخانه یخسازي است بند و بست نموده و او را تحریص نموده‌اند، تا در قبال دریافت رشوه کلانی موانع را رفع کند و آنها بتوانند قیمت یخ را بالا ببرند. این موجود حریص و طماع هم چند روز است از همه طرف مرا در فشار گذاشته تا با افزایش قیمت یخ موافقت کنم و این امتیاز ناچیز را نیز از مردم مستمند سلب نمایم. امروز عصر به ملاقات او رفتم ولی هرچه در خصوص عواقب افزایش قیمت یخ با او صحبت کردم نتیجه‌ای نداشت. حتی پیشنهاد کردم براساس عواید سالانه‌ای که او از این کارخانه به دست می‌آورد شهرداری حاضر است این کارخانه را پنج ساله اجاره کند و مال‌الاجاره پنج سال را نیز یکجا و پیشاپیش بپردازد مشروط بر اینکه والا حضرت در امر قیمت یخ دخالت نفرمایند. باز هم زیر بار نرفت و غیر از افزایش قیمت یخ هیچ پیشنهادی را نپذیرفت و من ناچار شدم با حالی ناراحت و مأیوس بدون اخذ نتیجه منزل او را ترک کنم، با این وصف انتظار داری عصبانی و پریشان‌احوال نباشم؟»

به یاد آوردن گفت‌وگوی آن شب با شهردار وقت تهران مرا متوجه کرد که مالک این کارخانه از جانوران بخیل، حریص؛ مال‌اندوز و کم‌نظیری است و جز آنچه کرده و می‌کند نباید از او انتظار و توقعی داشت مع‌هذا برای تکمیل پرونده درآمد و احتمال اخذ نتیجه تصمیم گرفتم تیری در تاریکی بیندازم و تا آنجا که حافظه‌ام پس از گذشت نزدیک به چهل سال باری می‌کند نامه‌ای به این شرح به والا حضرت نوشتم:

«دفتر والا حضرت شاهپور غلامرضا پهلوی به ضمن تقدیم مراتب احترام و ادب، همان‌گونه که والا حضرت حتماً استحضار دارند قانون بیمه‌های اجتماعی به منظور تأمین امنیت، سلامت و رفاه کارگران و زحمتکشان مستمند و محروم سراسر کشور به وجود آمده و انجام تعهدات کارفرمایان مشمول این قانون از نظر پرداخت حق بیمه و ارسال لیست کارگران شاغل در کارگاهها و کارخانجات متعلق به آنها نیز در این قانون تصریح و تضمین شده است. گذشته از این الزام قانونی اجرای نظام «بیمه‌های اجتماعی» و بسط و فراگیری آن به نحوی که کلیه زحمتکشان را در تمامی سطوح و در سراسر کشور مشمول و مورد حمایت قرار دهد و موجبات رفاه و رضایت آنها را فراهم آورد از جمله اهداف شاهنشاه آریامهر است که بارها اهمیت آن را به عنوان یکی از ارکان جامعه و اهداف تمدن بزرگ مورد تأیید و تأکید قرار داده‌اند. متأسفانه نماینده والا حضرت در کارخانه یخسازي واقع در جنوب شهر تهران که متعلق به آن

مقام والا و ارجمند می‌باشد از بدو شروع به کار تاکنون از اجرای قانون و انجام تعهدات کارفرما خودداری نموده و نه تنها دیناری بابت حق بیمه سهم کارفرما و کارگر به شعبه این سازمان پرداخت نکرده بلکه از ارسال لیست کارگران نیز خودداری نموده و آنها را از استفاده از کمکهای قانونی خصوصاً درمانی محروم داشته، به نامه‌ها و اعلامیه‌های مکرر سازمان نیز کوچکترین ترتیب اثر حتی پاسخی نداده است. در نتیجه شکایت کارگران ناچار شعبه سازمان، بازرسانی برای تهیه لیست حاوی اسامی کارگران را به کارخانه اعزام داشته است تا حداقل کارگران مزبور بتوانند از کمکهای درمانی برخوردار شوند که این اقدام نیز به نتیجه نرسیده و بازرسان مزبور با توهین و خشونت از کارخانه اخراج شده و حتی اجازه نیافته‌اند لیست کارگران را تهیه نمایند علیهذا مستدعی است دستور فرمائید ضمن ارسال لیست کارگران حق بیمه معوقه و جاری آنها را نیز همه‌ماهه پرداخت نماید تا علاوه بر اجرای قانون، در راه تحقق نیت خیر و بشردوستانه شاهنشاه آریامهر نیز گامی برداشته شده باشد. با تقدیم احترامات، مدیر درآمد سازمان بیمه‌های اجتماعی»

پس از چند روز، پاسخ نامه مزبور به گونه‌ای کوتاه و مختصر از دفتر والا حضرت واصل و اعلام شد:

«مدیر درآمد سازمان بیمه‌های اجتماعی، عطف به نامه شماره... اعلام می‌گردد کارخانه یخسازی متعلق به والا حضرت که بدان اشاره شده بود تنها یخ مورد نیاز آبدارخانه منزل والا حضرت را تأمین می‌کند و مطلقاً جنبه انتفاعی ندارد. دفتر والا حضرت غلامرضا پهلوی»

عجبا! معلوم شد یک کارخانه یخسازی با دهها کارگر، راننده، نگهبان و کارمند در حالی که ۲۴ ساعت مشغول تولید یخ است تنها نیاز آبدارخانه موجودی را تأمین می‌کند که هرگز یک استکان چای یا یک لیوان آب خنک به دست کسی نداده است. چند روز بعد گزارشی همراه با پرونده از شعبه سازمان در گرگان رسید و موضوع عیناً تکرار شده بود. یک کارخانه پنبه‌پاک‌کنی متعلق به شاهپور غلامرضا از بدو تأسیس دیناری حق بیمه، حتی لیست کارگران خود را به سازمان نفرستاده و ناراحتی و شکایت کارگران را برانگیخته است. نماینده والا حضرت که اداره کارخانه را به عهده دارد بازرسان اعزامی از طرف شعبه سازمان را با توهین و خشونت از کارخانه بیرون کرده و اجازه نداده است لااقل لیست کارگران را تهیه کنند. دومین نامه را مثل نامه قبلی که به کارخانه یخسازی ارسال شده بود و شرح آن گذشت به دفتر ایشان ارسال کردم و پس از چند روز پاسخ آن مانند پاسخ نامه قبلی واصل گردید حاکی از اینکه «این کارخانه، پنبه مورد نیاز خانواده والا حضرت را تأمین می‌کند و مطلقاً جنبه

انتفاعی ندارد.» با تعجب از اینکه چه خانواده عیالوار و پرخرجی بر دوش والاحضرت سنگینی می‌کند و این شاهزاده چگونه این بار را تحمل می‌نماید! این پرونده را نیز روی پرونده قبلی گذاشتم.

سه چهار روز از این جریان گذشت. روزی ساعت ۸ صبح که وارد اداره شدم رئیس درآمد شعبه چالوس را که جوانی بسیار مؤدب، متین و وظیفه‌شناس بود توی دفترم مشاهده کردم. در حالی که کاغذی در دست داشت، روی صندلی نشسته و انتظار مرا می‌کشید و از شدت نگرانی به خود می‌لرزید و قدرت تکلم نداشت. علت ناراحتی‌اش را جویا شدم. گفت فلانی بدادم برس؛ نماینده والاحضرت مرا به قیام مسلحانه علیه رژیم شاهنشاهی متهم و تهدیدم کرده است! گفتم تو و قیام مسلحانه؟! نامه‌ای در دستهای لرزان خود داشت و گفت این نامه را مطالعه کن. پس از مطالعه نامه و توضیحات رئیس شعبه چالوس معلوم شد والاحضرت غلامرضا در حاشیه زمینهای وسیع خود نزدیک چالوس که مشرف به جاده آسفالت می‌باشد چند سال است پمپ بنزینی احداث کرده و چند نفر کارگر در آن به کار مشغول بوده و کلیه آنها مشمول قانون بیمه‌های اجتماعی شناخته شده‌اند. کارفرما موظف بوده است لیست و حق بیمه آنها را همه‌ماه به شعبه چالوس بفرستد در حالی که طبق رویه معمول والاحضرتی، در سایر کارگاهها نظیر یخساز و پنبه‌پاک‌کنی که شرح آن گذشت، از بدو تأسیس این پمپ بنزین هم نه‌تنها دیناری بابت حق بیمه پرداخت نشده بلکه لیست اسامی این کارگران نیز در اختیار شعبه سازمان قرار نگرفته تا کارگران بتوانند از مزایا و کمکهای قانونی استفاده نمایند. در نتیجه شکایت کارگران و بدون جواب ماندن مکاتبات ناچار بازرسانی از طرف شعبه مزبور به پمپ بنزین اعزام شده تا لااقل صورت اسامی کارگران را تهیه نمایند که از جانب نماینده والاحضرت با توهین و تهدید از انجام بازرسی آنها جلوگیری شده است و نامه‌ای نیز به رئیس شعبه ابلاغ شده که موجبات نگرانی و خروج او را از چالوس فراهم ساخته است.

□ مطالب مندرج در این نامه که موجبات نگرانی و گریز همکار شما از چالوس به تهران را فراهم ساخته بود چه بود؟

● نامه با لحنی تند و کلماتی توهین‌آمیز رئیس شعبه را مخاطب قرار داده و او را متهم کرده بود که به قرار اطلاع در تحریک جوانان وابسته به «سازمان چریکهای فدایی خلق» دخالت داشته و موجب شده است تا این جوانان ماجراجو در «سیاهکل» دست به سلاح آتشین ببرند و با جنگهای چریکی منطقه مازندران را به آشوب و آتش بکشند! و اگر دست از این تحریکات برندارد نماینده والاحضرت ناچار خواهد بود

موضوع را به سازمانهای امنیتی و نیروهای نظامی اطلاع دهد تا این موجود آشوب‌طلب را به مجازات برساند. اما در مورد ارسال لیست و حق بیمه کارگران شاغل در پمپ بنزین متعلق به والا حضرت با توجه به اینکه این پمپ تنها سوخت مورد نیاز اتومبیلها و تراکتورهای خصوصی والا حضرت را تأمین می‌کند و به هیچوجه جنبه انتفاعی ندارد از شمول قانون بیمه‌های اجتماعی معاف است و رئیس شعبه بایستی دست از تحریکات و مطالبه حق بیمه برداشته، حرمت مالک پمپ را رعایت کند.

پس از مطالعه نامه متوجه شدم که همکار وظیفه‌شناس من در راه اجرای قانون و دفاع از حقوق کارگرانی که در خدمت والا حضرت هستند متهم به تحریک جوانان مسلح، اقدام به ماجراجویی و مسئول ایجاد آشوب و اختلال در نظم و امنیت کشور و مهمتر از همه عدم رعایت شئونات و حرمت والا حضرت شناخته شده و خود را باخته است. او را تسلی دادم و از او خواستم پرونده و نامه تهدیدآمیز را به من بسپارد و بدون نگرانی به محل خدمتش برگردد.

در حالی که پرونده‌ها و نامه‌های متبادله روی میز و در برابرم قرار داشت به یاد آوردم که این والا حضرت بخشنده و بذال که یک کارخانه یخساز یخ آبدارخانه، یک کارخانه پنبه پاک‌کنی پنبه لحاف تشکهای منزل و یک پمپ بنزین سوخت اتومبیلهای شخصی ایشان را تأمین می‌کند چرا هر سال جشن تولد خود را در منزل یکی از اعیان سرشناس و ثروتمند اصفهان برگزار می‌کند تا نه تنها یک استکان چای یا یک لیوان شربت در منزل خود به کسی ندهد بلکه در منزل این سرمایه‌دار اصفهانی، علاوه بر مبالغ گزافی وجه نقد که در قمار به جیب می‌زند معادل صدها هزار تومان اشیاء نفیس و قیمتی شاهکار هنرمندان معروف اصفهان از قبیل ظروف نقره قلمزده، قالیچه‌های نفیس، تابلوهای مینیاتور زیبا را به عنوان هدیه جشن تولد از ثروتمندان آن شهر دریافت دارد و پس از چند روز خوشگذرانی و سورچرانی با چمدانهای انباشته از پول نقد و هدایای گران‌قیمت به تهران برگردد.

البته از خست و خیاثت این موجود حکایتها شنیده‌ام ولی تنها به نقل همین یک مورد که خودم در سالهای خدمت اداری با آن برخورد مستقیم داشته‌ام اکتفا کردم. خدای را سپاس می‌گویم که ما را از شر این خاندان‌های رهایی بخشید.

□ از شما برای شرکت در این گفت و گو سپاسگزاریم.